# تخت دهلی را فراموش می کنم

(سفرنامه ی هند)

محمد اسماعیل «یون»

برگردان به دری:

مصطفی «عمرزی»

Ketabton.com

(c) ketabton.com: The Digital Library

به نام آفریده گار بی همتا

(c) ketabton.com: The Digital Library

(c) ketabton.com: The Digital Library

# تخت دهلی را فراموش می کنم

(سفرنامه ی هند)

محمد اسماعیل یون

ترجمه ی مصطفی عمرزی

۱۳۹۴شمسی

(c) ketabton.com: The Digital Library

## مشخصات کتاب

نام: تخت دهلی را فراموش می کنم
(سفرنامه ی هند)
نویسنده: محمد اسماعیل یون
مترجم: مصطفی عمرزی
زبان: دری افغانی
تایپ و دیزاین: م.ع
شمار صفحات: ۲۷۲
نوبت نشر: اول
ناشر: دانش خپرندویه ټولنه
تیراژ: ۱۰۰۰ جلد
سال: ۱۳۹۴شمسی

---

حق نشر محفوظ است!

(c) ketabton.com: The Digital Library

**اهداء:**

به شیرشاه سوری (رح)

(قهرمان دو ملت بزرگ)

(c) ketabton.com: The Digital Library

در این کتاب

۱- از روزگار ما تا ورای سده ها.....۱
۲- «تخت دهلی را فراموش می کنم»، اما نمی شود.....۴
۳- پیشگفتار.....۷
۴- انگیزه و نیاز سفر.....۱۱
۵- از کابل به سوی دهلی.....۱۴
۶- چهار ساعت در میدان هوایی دهلی.....۱۷
۷- نخستین شب هوتل.....۲۲
۸- نخستین روز کورس.....۲۴
۹- بیماران افغان در هند.....۲۹
۱۰- باغ لودی.....۳۴
۱۱- قطب منار.....۳۸
۱۲- مرکز بهایی.....۴۵
۱۳- چاشتی در شهر دهلی.....۵۳
۱۴- قبر همایون.....۵۵
۱۵- آبده ی گاندی.....۵۸
۱۶- جامعه ی ملیه ی اسلامیه.....۶۴
۱۷- نمایشگاه بین المللی کتاب.....۶۶
۱۸- سفر دوم/ خارج از دهلی.....۷۱
۱۹- در مسیر آگره.....۷۵
۲۰- نخستین تماشای آگره.....۸۰
۲۱- چاشتی در آگره.....۸۷
۲۲- تاج محل.....۸۹
۲۳- شبی در گراند هوتل.....۱۰۳
۲۴- از آگره به سوی جیپور.....۱۰۶

(c) ketabton.com: The Digital Library

۲۵- قلعه ی امبر.....۱۱۴
۲۶- شبی در هوتل کاخ جیپور.....۱۲۱
۲۷- جنتر منتر.....۱۲۵
۲۸- از جیپور به سوی دهلی.....۱۳۲
۲۹- در اقامتگاه جانپتی.....۱۳۴
۳۰- حاصل سفر.....۱۳۸
۳۱- شام خرسندی کرکت.....۱۴۱
۳۲- در محفل یادبود اجمل ختک.....۱۴۴
۳۳- مسجد جامع دهلی کهنه.....۱۴۸
۳۴- قلعه ی لال/ سرخ.....۱۵۴
۳۵- چند لحظه در گوردواره.....۱۶۳
۳۶- معرفی کشور ها.....۱۶۷
۳۷- نمایش دیگر ادیان.....۱۷۸
۳۸- در مسیر پانی پت.....۱۸۰
۳۹- از دهلی به سوی پانی پت.....۱۸۵
۴۰- آرامگاه سلطان ابراهیم لودی.....۱۹۲
۴۱- زیارت بوعلی شاه قلندر.....۲۰۵
۴۲- میدان پانی پت.....۲۱۰
۴۳- یک نبرد و دو نظر.....۲۱۵
۴۴- از پانی پت به سوی دهلی.....۲۱۷
۴۵- زیارت خواجه نظام الدین اولیا.....۲۲۰
۴۶- باغ مغول.....۲۲۵
۴۷- پارک بودا.....۲۲۸
۴۸- تماشای آل اندیا رادیو.....۲۳۰
۴۹- گواهی نامه ها.....۲۳۸

(c) ketabton.com: The Digital Library

۵۰- ازدواج افغانان در هند..... ۲۴۲
۵۱- بازار سروجنی نگر..... ۲۵۰
۵۲- مسجد خیرالمنازل..... ۲۵۳
۵۳- قلعه ی پورانا..... ۲۵۶
۵۴- بازار پلیکا..... ۲۶۱
۵۵- آخرین شب دهلی..... ۲۶۳
۵۶- از دهلی به سوی کابل..... ۲۶۵
۵۷- معرفی مترجم..... ۲۶۸

(c) ketabton.com: The Digital Library



## از روزگار ما تا ورای سده ها

بیشترینه آشنایی ما با سفرنامه ها، سیر تاریخ است که چه گونه مردان و زنان ماجراجو، جرات کرده اند در اعصاری رهرو حقیقت شوند که حتی خروج از جغرافیای کوچک روستایی، مساوی با پایان زنده گی بود.
مارکوپولو از اروپا تا سیاهی لشکر های درباریان چین را خاطره می سازد تا قرن ها پس از مرگش، ماهیت پیوند هایی مهم شوند که در ابعاد آن تاریخ و تخلیق، مقولات مهم بررسی زنده گی انسانی می شوند.
با آثار زیادی آشناییم که از مردمان مختلف بر جا مانده اند. در این میان، تدقیق پدیده ی سفرنامه، اکثراً تاریخی و فرهنگی، عنوان شده است. درونمایه ی سفرنامه ها به عنوان جالب ترین اسناد، تواریخی نیز اند که با فرود در اعماق ماضی، هیچ زمانی حاشیه یی نخواهند شد.
اگر اعجاب دنیای ما با تکنالوژی امروزی در ژرفای کهکشان و در میان ابحار، دنیا هایی را تصویر می کند که همه گواه پهنای حقیقت آفرینش اند، نمی توان از لذتی چشم پوشید که مردمان گذشته با هزاران تصور، طی طریق می کردند در روی کره ی خاکی، به حقایقی دست یابند که هزاران برگ افسانه بودند.
در واقع سیر سفرنامه ها از جاذبه ای برخوردار است که اگر امروزه با تنوع علمی و احاطه بر امکانات، ذهنیت هایی ایجاد می کنند که همانند نویسنده ی فرانسوی، ژول ورن، حدس و گمان های او را به انواع اختراعات واقعی رساندند، سر درآوردن از معما ها و سیر حیات بشری که در مسیر تاریخ، آرامش و الم دیده اند، جاذبه ای ست که قهرمانان سفرنامه های تاریخی به خاطر کشف هستی های زمینی، عمر ها گذاشته اند.

---

(c) ketabton.com: The Digital Library



امتیاز ما به نام بشری که در روزگار کمال ترقی و دست آورد ها علمی می زیید، سهولت هایی نیز دارد که عاری از رنج سفر های تاریخی اند. بر این اساس، از زمان انکشاف پدیده ی عکس، فلم، تلویزیون و دنیای رنگ وارنگ تکنالوژی کنونی، قدمی اگر غیر عادی باشد تا ژانر خبر را تعریف کند، بسیار نیاز نمی گذارد تا احساس شود چه کرده ایم؟
اما سفرنامه های امروزی با آگاهی از عناصری که مجال نمی دهند خبر، اصل باشد، حول بینشی نیز می چرخند که سفرنامه نویس می کوشد در یک جغرافیای فکری که در بند تعلق میهن است یا سیاسی و تفسیری می شود، کاری کند که حتی وسیله ای همانند تصویر با آن وضاحت نمی تواند آن را معنی کند. تبیین موضوع، خیلی مهم می باشد.
سفرنامه ی پیش رو را در حالی از زبان پشتو به زبان دری، برگردان کرده ام که در تنوع تفسیر مسایل، نیاز داریم: اگر سیاسی، فرهنگی، اجتماعی یا اقتصادی، اما کاری ارائه کنیم تا همچنان نقش ما به عنوان گره گشا، مسیری را هموار کند که در زمینه های مختلف، تعلق خاطر ایجاد می کند. یعنی اُبعاد، توجه می دهند سهم خود به خاطر ایجابات منافع را سوا کنیم و با تکیه بر آن ها نیز بکوشیم.
سفرنامه ی هندوستان، همانند دیگر سفرنامه های استاد یون، پی تاریخ و نفع افغانان است. او با استفاده از فرصت، اشاره می کند: فراموش نکنید مقوله ی تاریخ و میراث های فرهنگی ما، زمانی کامل می شوند که پیرامون جغرافیای افغانی، فراموش ما نشود.
هندوستان، کشوری ست که برای رهایی از ثقلت شرح تاریخ آن، جمله ی: «سرزمین شگفتی ها» مشهور می باشد. این سرزمین کهن که تا ۲۰ هزار سال، تاریخ دارد، معجونی ست که در باشکوه ترین فصل های گذشته اش،

---

(c) ketabton.com: The Digital Library



لودیان، سوریان و بخشی از کردار و پندار نیاکان ما فرهنگ می شود. بی جا نیست که در کنار تاریخ حماسی و تمدن ساز نوین که از چند سده است باعث سربلندی ست، میراث های فرهنگی عظیم افغانان در هند، یادگاران زیادی دارند تا قلم در کنار شمشیر، نماد طبیعی مردمان ما باشد که ایجادگران فرهنگ والای حماسی- انسانی شناخته می شوند. به هر حال، از منظر یافته ها و آشنا ها می نویسم:

وقتی خطوط مبتنی بر رنگ قلم، سیاسی می شوند، مثلاً ارزش مطالعه ی سفرنامه ها فزون از حد تفنن، سمت و سو می بخشند تا مهیای بینشی باشیم که اذهان را جهت تحکم سیاسی، تقویت می کند. بنابر این، اگر نظرات از منشه ی قلم، کمک می کنند در کنار ابزار تصویر، روشنگر باشند، خوب است با توضیح، تفسیر و تحلیل، ممد شوند فهم مسئله، آسان شود.

مصطفی عمرزی
۱۳۹۰/ ۹/۱۵ش
کارته ی آریانا، کابل- افغانستان

---

(c) ketabton.com: The Digital Library



## «تخت دهلی را فراموش می کنم»، اما نمی شود...

در یک بیت علامه اقبال در آغاز سرود ملی هند: «سارا جهان سی اچها، هندوستان همارا / هندوستان ما بهتر است از تمام دنیا»، به این معنی که میهن، عزیز است و به آن عشق می ورزند. این تعلق، گاه به حدی می رسد که با ایمان، یک جا می شود.

تعلق به زادگاه یا زمینه ی رشد، به گونه ی طبیعی پیوند، احساس و مهم تر از همه، تخیل را عجین می سازد. بنا بر این، نیازی ست که نسل نو را در راستای تلاش ها و پیروزی ها، رهنمون می شود.

هندوستان، مردم آن و حتی نیرو هایی که آن ها را سال ها در اختیار خود گرفته بودند نیز نیاز داشتند در برابر علم و قلم، از دشمنی کار نگیرند. بر این اساس، از زنده گی و پندار تا تصویر و تندیس و خلق تاریخ نو، باز نمانده اند.

بعضی از دانشمندان هندی می گویند: «تاریخ، زنده گی و پندار ما، روی سنگ های ما نقش بسته اند.» یعنی تاریخ مردم این سرزمین با آفرینش بومیان و بیگانه گان، تحریر شده است. این بیان، آشکار می کند که در دنیا، ملک و ملتی یافت نمی شود که هندوستان را تصریح نکرده باشد. هر کسی که به این سرزمین آمده و از این راه گذشته است، کُل ویژه گی ها فرهنگی آن را شفاهی و تحریری، دوباره گسیل کرده است. در این میان از مهم ترین ها «ابن بطوطه» و «فرانسوا برنیر» استند. نوشته های آنان در باره ی هند و منطقه، همه جانبه مورد توجه جهانیان، قرار داشته اند.

ارزش های مادی و معنوی هند، بخش مهم تاریخ جهان و ملل به شمار می روند. جهانگردان خارجی، آنانی که از آدم تا کنون، به این جا آمده اند، آن

---

(c) ketabton.com: The Digital Library



چه را جالب یافته اند، در تنوع، برای علاقه مندان تاریخ و ادب، به حیث میراث و هدایای کم یاب نیز سپرده اند.
اما در برگ های زرین ادب و تاریخ پشتو، یک فصل مهم، هندشناسی می باشد. این باب از هزاران سال بدین سو، نگه داری شده است. آن شاعران و نویسنده گان حساس که به این سو، رو کرده اند، ناگزیر- تخلیق کرده اند. در این میان، خوشال ختک، پیشرو است. او در هندشناسی، میراثی بر جا گذاشت که جاه خاصی در افتخارات تاریخی و فرهنگی دو ملت(افغانستان و هندوستان) دارد.
به هر صورت، از زمانی که جریان نو رسانه ها و ادبیات افغانستان، به میان آمده است، پیوند های مستحکم ما با هندوستان آزاد- هرچند با استعمار به دو بخش می شود- اما پابرجا مانده اند. در یک سده ی پسین، اکثر آن ها در ادب پشتو منعکس شده اند. مثلاً در سفرنامه ها و یادداشت ها. نخستین سفرنامه ی این جریان را نویسنده ی نامور، شادروان پوهاند صدیق الله رشتین، نوشته است. او ماجرا هایی را که باعث شگفتی پشتون ها می شدند، مجسم می سازد.
اینک یک رهرو دیگر استاد رشتین، یون صآحب گرامی نیز قدم گذاشته است و از فراز پل های کهنه، گرد های فراموشی را برداشته است. او نقشی را ترسیم می کند که از زنده گی ما با تاریخ هند، پیوند یافته است: «تخت دهلی را فراموش می کنم!»
این سفرنامه، افزون بر شیوه ی بیان و کیفیت ادبی، بخش های جالب خبری و معلوماتی دارد. این تخلیق، هدیه ی زیبایی ست برای نسل جوان ما تا به وسیله ی آن، به زعم خویش، با تاریخ و فرهنگ هند، معرفت به هم رسانند.

---

(c) ketabton.com: The Digital Library



مهم تر این که گنجینه ای از تاریخ سیاسی و ادبی کشور خود را نیز خواهند یافت.
یون، این سفرنامه را با تواتر منطقی ترتیب و به آثار زیادی مراجعه کرده است. این تخلیق، تنها شرح حال نیست، بل پیوست منطقی امروز و دیروز اسناد معتبر تاریخی می باشد.
این اثر، پاسخی به آن دشمنان ما نیز است که در جریان سه دهه ناملایماتی که از سوی خودی و بیگانه، روی تاریخ پرافتخار افغانستان، گرد ریزی کرده اند، تلاش می کردند رویداد های تاریخی را رنگ کنند.
این کتاب، روحیه ی اعتماد به نفس نسل جوان ما را بیشتر می سازد. یعنی مشترکات تاریخی دو کشور و دو ملت را تبیین می کند. امروزه هزاران جوان ما در هند آموزش می بینند. اگر هر کدام سطری نیز در باره ی افتخارات افغانی آن جا بنویسند، هزاران سطر می شوند. هنوز مواردی وجود دارند که نسل جوان ما از آن ها کوچک ترین آگاهی هم ندارند.
یک منتقد غیر پشتون پشتون ها و افتخارات ما، روزی در بحثی با راستی اعتراف کرد: «اگر به هندوستان نیآمده بودم، شکوه و هیبت پشتون ها و فرهنگ پروری آنان را ندیده و حس نمی کردم، شاید در مورد شان همیشه با چشمان بسته، قضاوت می کردم.»
همواره به محصلان مشوره می دهم و می گویم خودشناسی و معرفت تاریخ باید بخشی از اهداف آموزشی تان باشد.

دکتور عبدالخالق رشید
دهلی نو- هندوستان

---

(c) ketabton.com: The Digital Library



## پیشگفتار

«تخت دهلی را فراموش می کنم»، پنجمین سفرنامه ام است که به خواننده گان محترم، تقدیم می شود. سفرنامه ها، قوالب ادبی یا ژورنالیستیک نیستند تا شکل، حد و مرز مشخص داشته باشند. طی هزاران سال، سفرنامه های زیادی نوشته شده اند. آن ها به مرور زمان، دارای اهمیت می شوند.

سفرنامه های «هیون تسنگ» چینایی و «ابن بطوطه» ی عرب، منابعی نیز به شمار می روند که در تاریخ کشور ما از آن ها برای استخراج مواد، استفاده شده و بسیار یاد می شوند. ابن بطوطه، بخشی از کشور های اسلامی زمان خود را به حافظه ی تاریخ، سپرده است.

در سفر نامه، مهم ترین مسئله، این می باشد که نویسنده ی آن در جریان تجربیات، چه پیامی را گُسیل می کند. جامعه ای که طی سده ها، آخرین شکل تکامل را اختیار کرده، چه گونه ارزیابی می شود؟ چه مقایسه ای با جامعه ی خودش دارد؟ شباهت ها و تفاوت ها چیستند؟ از کدام مسیر افکار و عقاید بحرانی، گذشته است؟ ظرفیت کُلی تفکر مردم چیست؟ کشمکش های فرهنگی و اجتماعی و پیشرفت ها در ساختار جامعه و رشد آن ها، از چه نقشی برخوردار می باشند؟ از چنین مسایل، بسیار اند که در کنار ترسیم محیط جغرافیایی سفرنامه، قابل ملاحظه می شوند.

در سفرنامه ی «تخت دهلی را فراموش می کنم» خواستم پیامی بفرستم که حقیقی و رابطی باشد. یک بخش مهم تاریخ ما در کشور هندوستان، قرار دارد. تبیین این بخش تاریخ، نیاز نسل نو و آینده ی سرزمین ما نیز است.

---

(c) ketabton.com: The Digital Library



هندوستان و افغانستان، کمابیش از فرهنگ مشترک، برخوردار اند. هند، جامعه ی مداراست. بسیاری از تجربیات تاریخی را گرد آورده است. راز پیشرفت یک جامعه ی بزرگ مذهبی، قومی و فرهنگی چیست؟ انگشت نهادن به این راز، جست و جوی آن در جامعه و بهره برداری از تجربیات، پیامی ست که خواسته ام در این سفرنامه، فی نفسه جا دهم. این که چه قدر موفق شده ام و ظرفیت این کتاب، چه بار پیام دارد، مسایلی اند که خواننده گان گرامی، خود ارزیابی خواهند کرد، ولی بر حسب توانی که داشتم، افرون بر اقامت دو ماهه در هند، نزدیک به یک سال، پی هم روی این سفرنامه کار کرده ام تا چنین شکلی را اختیار کرد. متن نخستین و ابتدایی آن را هنگام سفر نوشته ام. اولین آگاهی ها را از زبان شخصیت ها و راویان گوناگون، بیان می کنم. پس از تصنیف، هنگام تصحیح، محتویات و ارقام را چندبار تدقیق، از کتاب ها و سایت های مختلف نیز بهره برده ام. آثار مرجع آن:

- مراحل آفرینش و رشد زبان و ادبیات پشتو در هند: زلمی هیوادمل.
- تاریخ ادبیات پشتو: علامه استاد عبدالحی حبیبی.
- گنج پنهان: محمد هوتک.
- چند داستان از شیرشاه سوری: نثار احمد صمد.
- پشتون های بهوپال: صفیه حلیم، مجله ی کابل، منتشره ی هند.
- اطلس تاریخی افغانستان: عتیق الله پاخون، منتشره ی روزنامه ی هیواد.

در افغانستان، شمار سفرنامه های پشتو و دری، بسیار نیستند و نه همانند سایر قوالب ادبی و ژورنالیستیک، معیار های پذیرفته شده دارند. زمانی شاید هنجار های رهنمای نویسنده ی سفرنامه، به وجود آیند و سفرنامه های زیادی

---

(c) ketabton.com: The Digital Library



نگارش یابند. همچنان بر اساس سبک و درونمایه، معیار هایی وضع و آهسته آهسته تابع اصول مشخص شوند، ولی سفرنامه ای را که می خوانید، روش های از پیش تعیین شده ندارد.

وجه تسمیه ی این سفرنامه(تخت دهلی را فراموش می کنم)، پس منظر تاریخی دارد. غزل زیبای فاتح پانی پت، احمد شاه بابای بزرگ است:

ستا د عشق له وینو ډک شول ځیگرونه
ستا په لاره کې بایلي زلمي سرونه
تاته راشمه زړگی زما فارغ شي
بې له تا مې اندیښني د زړه مارونه
که هر څو مې د دنیا ملکونه ډیر شي
زما به هیر نه شي دا ستا ښکلي باغونه
د ډیلي تخت هیرومه چې رایاد کړم
زما د ښکلي پشتونخوا د غرو سرونه
د رقیب ژوند متاع به تار په تار کړم
چې په تورو پښتانه کا گوزارونه
د فرید او د حمید دور به بیا شي
چې زه وکاندم په هر لوري تاختونه
که تمامه دنیا یو خوا ته بل خوا شي
زما خوښ دي ستا خالي تش ډگرونه
احمد شاه به دغه ستا قدر هیر نه کا
که ونیسي د تمام جهان ملکونه

این شعر از دهه ها بدین سو در حافظه ام بود. اکثر افغانان، آن را می پسندند. به هر صورت، از این شعر بابا بسیار خوشم می آید. تجسم ژرف او از محبت به این سرزمین است. بر اساس ارزش تاریخی و میهنی این شعر، نیمه ای از

(c) ketabton.com: The Digital Library



یک مصراع آن(تخت دیلی را فراموش می کنم) را به عنوان نام این سفرنامه برگزیدم.
چنان چه پیش از این یادآوری کردم، مسوده ی این سفرنامه را هنگام اقامت دو ماهه در هند نوشته ام. بعداً به کمک منابع مختلف، در جریان یک سال، تکمیل کردم.
از تمام دوستانی که به گونه ی مستقیم و غیر مستقیم در تکمیل و چاپ این کتاب کمک و همکاری کرده اند نیز سپاسگزارم.

محمد اسماعیل یون
۱۳۸۹/۷/۲۵ش
ریاست جمهوری- ارگ

---

(c) ketabton.com: The Digital Library



## انگیزه و نیاز سفر

من از کسانی استم که بسیار سفر می کنند. زنده گی، سفر است. به میان می آید، آغاز می شود و انجام می یابد. سفر، رهنمای زنده گی ست. زنده گی در سفر و سفر در زنده گی، معنی می یابد. این، سومین نوبت است که به هندوستان می روم. قبلاً دو بار به خاطر تداوی همسرم، رفته بودم؛ اما این نوبت، آموزشی بود.

در جریان هفت یا هشت سال گذشته، مصروفیت های اجتماعی، سیاسی و غیره، چنان سرگردانم کردند که حتی یک روز فراخ خاطر هم برایم بسیار غنمیت بود. از روزی که در شورای امنیت ریاست جمهوری، به حیث مسوول امور فرهنگی، اجرای وظیفه می کنم، درکنار سایر مصروفیت ها، کار فرهنگی را نیز کار گفته ام. وقتی به این دفتر آمدم، اکثر ارگ نشینان از کارم استقبال کردند. چند مامول را به سطح کشور، انجام دادم، که هم توجه رییس جمهور را جلب کردند و هم منافع مردمی آشکار داشتند؛ اما این انکشافات، آهسته آهسته سد هایی را نیز در برابر کار ها و طرح هایم ایجاد کردند. وقتی موانع را دیدم و توانم را با آن ها میزان کردم، تساوی وجود نداشت. بنا بر این، مسیر کارم را تغییر دادم. خواستم اهدافم را از راه دیگر (کار فرهنگی) تحقق بخشم. به خاطر آن، استراتیژی ساختم. بخشی کار های فرهنگی دولتی و غیر دولتی بودند. برای آن ها تقسیم اوقات دفتری درست کردم. بخش دیگر، شامل آن کار های فرهنگی ام می شدند که در جریان بیست سال گذشته، انجام داده بودم. آن ها هم نیازمند انسجام و انتظام دوباره بودند.

---

(c) ketabton.com: The Digital Library



طرحی ریختم. هر دو همکارم، وفا الرحمن وفا و ضیا الرحمن ضیا را شریک ساختم. کار را تقسیم کردیم.
تمام آثار چاپ شده و ناچاپ، نگارش های جدید و گذشته را یک جا تصحیح و به تصنیف آن ها آغاز کردم. روی این پروژه، دو و نیم سال پی هم کار کردم.
کُلاً بیش از سی و پنج هزار صفحه را تصحیح کرده ام. وقتی تمام ۳۳ عنوان کتاب چاپ شدند و محفل افتتاح آن ها در هوتل کابل- سرینا برگزار شد، چنان حسی داشتم گویی کوهی از شانه هایم برداشته شده باشد.
در محفل افتتاح کتاب ها، افزون بر مهمانان داخلی و خارجی، آقای جی.پی سنگهـ مسوول امور سیاسی سفارت هند در کابل نیز اشتراک ورزیده بود. در کنار مبارکباد گفت: کار زیادی انجام داده ای! هرازگاهی که برای تفریح به هندوستان بروی، در خدمت استم. تمام امکانات سفرت را میسر خواهم ساخت. به آقای سنگهـ گفتم: می خواهم بروم. این که چه زمانی؟ بماند برای بعد. گفت: انتخاب توست! اگر خانواده ات را می آوری، ویزای آنان را نیز فرآهم می کنیم.
در سنبله ی سال ۱۳۸۸ش بار دیگر با آقای جی.پی سنگهـ نشستم، اما آوازه ی انتخابات ریاست جمهوری، بلند شد. سفرم باقی ماند. چند ماه گذشت. زمان میسر نمی شد. تصمیم گرفتم پس از آن بروم. انتخابات انجام شد، ولی به جنجال دیگر مبدل شد. گفتم: وقتی نتیجه ی نهایی اعلام شود، همان روز می روم. وقتی نتیجه اعلام شد، مسئله ی مرحله ی دوم مطرح شد. یک جنجال دیگر بود. منتها به گونه ای حل شد.
به هر حال، شرایط همچنان نامساعد بودند. بالاخره با قاطعیت فیصله کردم هر چه شود، خواهم رفت. به آقای جی.پی سنگهـ گفتم: زمینه ی کورسی را

---

(c) ketabton.com: The Digital Library



فرآهم کن تا افزون بر درس، سیاحت کنم. گفت: در بخش آی. تی و انگلش کمیونکیشن، کورس هایی داریم. تقریباً برای دو ماه هستند. گفتم: زبان انگلیسی را تعقیب می کنم.

ماه عقرب سال ۱۳۸۸ش بود. درخواستنامه ای را آماده و زمینه ی دیدار با رییس جمهور را فرآهم آوردم. به او گفتم: بسیار خسته ام! می خواهم مدتی به هند بروم. گفت: چه می خواهی؟ گفتم: اجازه می خواهم. در درخواستنامه ام به شورای امنیت نوشت: به خاطر تعقیب کورس کوتاه مدت در هندوستان، اجازه دارد. تا هنگام بازگشت، تمام حقوق وی را محفوظ بدارید. درخواستنامه را امضاء و دوباره مسترد کرد. همان زمان از وی، سپاسگزاری کردم.

خسته گی های متواتر و نیاز به آموزش زبان انگلیسی، باعث شدند راه سفر به هند، هموار شود.

---

(c) ketabton.com: The Digital Library



## از کابل به سوی دهلی

به تاریخ ۲ جولای سال ۲۰۱۰م، تکت هواپیما و سایر ابزار سفر، همه فرآهم شدند. دوست همسفرم، اسدالله ساحل که در مرکز مطالعات منطقه یی اکادمی علوم، کار می کند، تمام امکانات تخنیکی را فرآهم آورده بود. همان روز با اسدالله ساحل و ثنا الله تسل، به مندوی میوه ی خشک کابل رفتیم. نزدیک به سی کیلو میوه ی خشک که شامل کشمش، توت، چهارمغز، بادام، پسته و غیره بودند، خریدیم. هنگام سفر از افغانستان به هندوستان، هدیه ای خوب تر از میوه ی خشک وجود ندارد تا به آشنایان و دوستان بدهیم.

شب هنگام، تمام نیاز های سفر را آماده کردم. با اسدالله ساحل در برابر ایستگاه خانه ام در مکروریان کهنه، سحر- ساعت شش، وعده گذاشتم. ساحل، درست سر وقت آمد. ازآن جا به سوی میدان هوایی، راه افتادیم. ساعت شش و نیم، حتی پیش از وقت، رسیدیم. چون موترم کارت ورودی داشت، تا اخیر ترمینل میدان هوایی کابل، به آسانی رفتیم. از ماموران پولیس پرسیدم: کجا برویم؟ گفتند: به ترمینل جدید! پس از دو یا سه دقیقه پیاده روی، رسیدیم. بار اول بود که به ترمینل نو می آمدم؛ هرچند از آغاز و انجام اعمار آن به خوبی آگاه بودم، ولی مراجعه نکرده بودم.

وقتی داخل ترمینل آمدم، قلباً شادمان شدم. یک محل پیشرفته بود که تمام نیازهای روز را تامین کرده بودند. با وجودی که به لحاظ رقابت، هم سطح ترمینل های پیشرفته ی جهان نبود، ولی با ترمینل قبلی، بسیار تفاوت داشت. این ترمینل با کمک رایگان ۳۵ میلیون دالر کشور جاپان، اعمار شده است. ۶۰۰ متر عرض و ۳۷۰۰ متر طول دارد.

---

(c) ketabton.com: The Digital Library



پاکی و صفایی ترمینل بسیار زیاد بودند. امور امنیتی بر عهده ی یک کمپنی خصوصی قرار داشت. بیک های ما را از ماشین بازرسی عبور دادند. بعضی را پس از بازرسی ماشین، دوباره مسترد کردند. همچنان وسایل را دانه دانه دیدند.

وسایل خود را چنان چیده بودیم که جست و جو می توانست نظم آن ها را برهم بزند، اما پیش از این که بیک های من و اسد ساحل، حواله ی این وضعیت شوند، چشمان یک تن از مسوولان امنیتی که مخابره در دستش بود، به من افتیدند. آمد و به گرمی مانده نباشید کرد: یون صآحب! کجا می روی؟ گفتم: به هند. گفت: بیک هایت کجایند؟ گفتم: آن جا! در انتظار بازرسی دوم استیم. بلافاصله آن ها را گرفت و به ماموران گفت: بیک های یون صآحب اند! ما را تا جایی همراهی کرد که بیک ها را بسته بندی، مُهر و گسیل می کنند. از او سپاسگذاری کردیم، ولی نامش را نپرسیدم. شاید می گفت، با وجود کمکم، نامم را هم نمی دانی؟

بیک های بزرگ را سپردیم. خود با خریطه های کوچک، به منزل دوم ترمینل رفتیم. در آن جا بازرسی بار دیگر انجام می شد. برابر با معیار های جهانی بود. پس از آن، وارد تالاری شدیم که مسافران در انتظار پرواز بودند. مدت زیادی منتظر ماندیم، ولی خانه ی تیلیفون آباد باشد. ما را تنها نگذاشت. دقیقه به دقیقه زنگ می آمد. من نیز زمان را غنیمت دانستم. به بعضی از دوستانی که مدت زیادی با آنان در تماس نبودم، زنگ زدم و از حال و احوال شان پرسیدم. به سفارت هند به آقای چی.پی سنگهـ که در تدارک این سفر، کمک کرده بود نیز پیامی فرستادم و تشکر کردم.

ساعت، یازده شد، ولی باز هم نشانه ای از پرواز هواپیما هویدا نبود. میان مسافران، کسانی هم بودند که می شناختم. شماری مانده نباشید می کردند و

---

(c) ketabton.com: The Digital Library



جویای احوال می شدند. بعضی در باره ی تغییر وضعیت سیاسی و اجتماعی، پرسش هایی می کردند. من نیز پندار و اندیشه ام را شریک می ساختم.
پس از انتظار طولانی، کمی مانده به ساعت دوازه، هواپیما- آماده ی پرواز شد. پس از بازرسی معمول، داخل هواپیما شدیم و در چوکی های خود نشستیم. من و اسد ساحل، کنار هم بودیم. خدمه، شرایط سفر، راه و چاره ی خطرات احتمالی و استفاده از اکسیجن هنگام نیاز را تشریح کردند.
استیوردس های هندی، به اندازه ی هم مسلکان شان در شرکت های هوایی سایر کشورها، بسیار زیبا نیستند. در هند، اگر دختری زیبا یا بسیار زیبا یافت شود، هرگز از فلم ها و سریال ها فارغ نمی شود. همان که نیاز کمپنی های فلم را برآورده سازند، بسیار است. در شرکت های هوایی هند، نشان اندکی از آنان وجود دارد. استیوردس های شرکت های افغانی ما، زیباتر و خوب تر از نمونه های هندی، به چشم می آیند.
«اندین ایرلاین» در ارائه ی خدمات، تقریباً نزدیک به «شرکت آریانا- افغان» است. تفاوت های آشکار ندارند؛ زیرا آماده ی رقابت با شرکت های هوایی پیشرفته ی دنیا نیستند.
نان چاشت را در هواپیما خوردیم. به وقت افغانستان، نزدیک یک و نیم و به وقت هند، نزدیک ساعت دو بود که به میدان هوایی دهلی رسیدیم.

---

(c) ketabton.com: The Digital Library



## چهار ساعت در میدان هوایی دهلی

وقتی هواپیمای ما در میدان هوایی دهلی نشست، توام با ریزش دانه دانه ی باران، امواج گرد و ابر های سپید، فرا رسیدند. به آن ها «فوگ» می گویند. فوگ، باعث می شود حتی در فاصله ی ده متری هم چیزی را دیده نتوانیم. پیلوت هواپیما پیام داد: به اثر خرابی هوا، داخل می مانید! برای من که پس از غذای چاشت، خواب می آید، فرصت خوبی بود. زمان را غنمیت شمردم. به اصطلاح یک روستایی ما «لگام خواب را زدم». پس از نیم ساعت، بیدار شدم، اما چشمانم دوباره بسته شدند؛ زیرا همان خرک و همان درک بود. به هر کی نگاه می کردید، احساس ناراحتی از دور از چهره اش هویدا بود. کسی فاجه می کشید. کسی هر دو دست را عقب، دور چوکی پیچانده بود. شماری در دهلیز هواپیما، ته و بالا می رفتند. بعضی از جوانان شوخ افغان، دگمه ی های هارن را که در سقف قرار داشتند، بار بار انگشت می زدند، اما هیچ تاثیری نمی گذاشتند.

نزدیک دو ساعت و نیم، جا در جا باقی ماندیم. حوصله ی مردم، چنان تنگ شده بود که با هیچ کسی سخن گفته نمی شد. پس از دو ساعت و نیم وقفه، هواپیما به سوی ترمینل حرکت کرد. به جایی رسیدم که آخرین محل ایستگاه بود. چند دقیقه بعد، یک موتر هندی بُلند همانند ۳۰۲ تا درب هواپیما رسید. سوار شدیم. از راه ورودی کوچک، به ترمینل رفتیم.

با ورود به ترمینل، مسافران در چند صف طولانی، ایستاده می شوند. صفی برای هندیان و صف ویژه و جداگانه ای برای خارجیان. خارجیان در دو صف ویژه، ایستاده بودند. با وجودی که گفته می شود در خارج، هر چیز بر اساس قانون انجام می شود، ولی در این جا، نه صفی منظم بود و نه هم بر

---

(c) ketabton.com: The Digital Library



اساس قانون، انجام می شد. با چشمان باز مشاهده می کردیم که کسانی بی نوبت، جلوتر قرار می گیرند. ماموران درج مُهر بر پاسپورت ها نیز طبق روحیه هندیان، آهسته آهسته کار می کردند. کار شان دل آزار بود. می گفتید دست شان را دندان بگیرید. یک بار به کامپیوتر، یک بار به شخص و بار دیگر به کاغذ ها می نگریستند. این عمل برای هر فرد، چند بار تکرار می شد. همچنان شامل حال افغانانی بود که بیمار بودند، کهولت سن داشتند و زبان را نمی دانستند. وقتی متوجه ضعف کار ماموران شدم، خود را به رحمت خدا سپردم.

در صف، محصلانی از بخش هندی پوهنتون ننگرهار نیز با ما رو به رو شدند. به خاطر ستاژ یا آموزش عملی، روانه ی شهر آگره بودند. در پوهنتون ننگرهار، بخش هندی به تازه گی ایجاد شده است. محصلان آن در زمان معین، سمستری را به هند می روند.

پس از صحت و سلامتی، جویای حال و احوال شان شدم. وقفه ی طولانی را در گفت و گو های سیاسی، ادبی و اجتماعی گذراندم. این کار، فکرم را به سوی دیگر برد و بار طولانی و رنج دهنده ی انتظار، اندکی کاهش یافت.

گفت و گو ها، به ویژه سیاسی گاهی خوب اند؛ زیرا باعث تبادله ی تجربیات می شوند. دیگر این که به جای غیبت، بهتر هستند، ولی به این شرط که از وسعت نظر، برخوردار باشند.

نزدیک دو ساعت در صف ایستاده ماندیم تا نوبت ما رسید. پس از ویزه ی ورودی، من و ساحل، دنبال بیک های خویش رفتیم. پس از پانزده دقیقه انتظار و جست و جو، آن ها را به دست آوردیم و از میدان هوایی بیرون شدیم، اما پیش از خروج، ساحل- به مسوول کمپنی ای که مسوولیت

---

(c) ketabton.com: The Digital Library



کورس ما را بر عهده داشت و نامش از قبل در رهنمود نوشته شده بود، زنگ زد. او گفت: موتری در میدان هوایی ایستاده است.
با خروج از ترمینل با صف صدها استقبال کننده ای رو به رو شدیم که در انتظار مسافران خویش بودند. کسی به کسی دست تکان می داد. در سینه ای نام شخصی نوشته شده بود. کسی نام فردی را روی لوحه ای نوشته بود. وقتی به میان صف رسدیم، چشمم بر محبوب الله محبوب افتید. از دور، دست تکان می داد: یون صآحب! یون صآحب! این جا استم! با او یک جا شدیم. پس از سلام و علیک، از میدان هوایی، بیرون آمدیم.
محبوب، دوست توانا و فرهنگی ماست. عمرش کم، قدش کوتاه، ولی کارش بسیار، اراده اش بُلند و ویژه گی عالی اجتماعی دارد. در کار های فرهنگی و پیوند های اجتماعی هم بسیار فعال است. محبوب گفت: حتی ساعت یازده آمده بودم. از دفتر آگاهی پرسیدم. گفتند: به اثر خرابی هوا، پرواز را حذف کرده ایم! ولی همچنان منتظر ماندم. خوب، خوش آمدید! محبوب، از ما بسیار ناراحت بود. ساحل، برگه ی آگاهی را برایش سپرد. او بلافاصله تیلیفون کرد و راننده ای را یافت که عقب ما، به میدان هوایی آمده بود. محبوب، زبان اردو را خوب آموخته است.
نزد راننده، فهرستی قرار داشت. در انتظار هفت تن افغان بود. گفت: چهار تن دیگر شما نیز منتظر اند! همه یک جا روانه ی هوتل می شویم. از میدان هوایی بیرون شدیم. افزون بر چهار تن، دو مرد و دو زن، با بیک های سنگین خویش ایستاده بودند. با آنان مانده نباشید کردیم. خود را معرفی کردند، ولی نام های شان را به حافظه نسپردم. راننده گفت: در فهرست من، هفت تن شامل اند. کسی به نام «اجمل»، جا مانده است. ساحل گفت: او همراه ما نبود! راننده گفت: پس برویم؟ گفتیم: بلی، برویم.

---

(c) ketabton.com: The Digital Library



به شمول محبوب، هفت تن می شدیم، ولی یک موتر کوچک سوزوکی را فرستاده بودند. در آن فقط بیک های دوستان کابلی ما جا می گرفتند. گفتم: شما بروید! ما از عقب تان با تکسی می آییم! راننده گفت: ما پول تکسی را نمی دهیم! گفتیم: آنان را به سلامت برسان! کرایه ی تاکسی را خود می پردازیم. من(یون) و محبوب باقی ماندیم. ساحل با آنان رفت.
محبوب، تکت گرفت. یک سوزوکی آمد. هر دو نشستیم و به سوی هوتل، حرکت کردیم. در راه، هوای معتدل و روشن شهر دهلی، لذت شگفتی داشت. با محبوب، گفت و گوی خوبی را راه انداختم. محبوب که حامی سرسخت نوگرایی یا مدرنیسم است، بالای بعضی از نویسنده گان افغان، همواره انتقاد دارد. او می گوید: از حال و احوال دنیا بی خبر و در ببولاله های کهن(گونه ی از نظم پشتو) چسپیده و بسیار عتیقه استند. گفتم: در روستای ما ملایی وجود دارد. بسیار رند است. نسبت به سایر ملایان، چشمان باز دارد. تا اندازه ای دنیا را دیده است. مخالف سرسخت ملایان روستایی می باشد. در باره ی آنان می گوید: آن قدر عقب مانده اند که گویی خورشید را هرگز ندیده اند. نه کسی را دیده اند و نه کسی آنان را دیده است. به این دلیل، از حال دنیا بی خبر استند. محبوب خندید: یارا، باز هم مرا با ملا تشبیه کردی. من شخص آزاده استم. گفتم: نخیر! اما الگوی آن ملا در این جا به نفع توست. افزودم: چه طور! گردش می دهی یا نه؟ گفت: گردش یا گردش ها؟ اما بگو که جیبت پُر است یا خالی؟ گفتم: با جیب پیوند دارد؟ گفت: بالکل. فرهنگ هندی، چنان است که مردم را با جیب پُر جذب و با جیب خالی، رخصت می کند. گفتم: به همین دلیل است که معاش چهل هزار کلداری دریافت می کنی، ولی مدت ها می گذرد که صاحب زن نشده ای! گفت: یارا، حرف های عجیب می زنی! در این جا هرگز نیازی به

---

(c) ketabton.com: The Digital Library



زن، احساس نمی شود. گفتم: خوب، پس همه چیز زیربنایی است. بعداً داستان زیربنایی را تعریف کردم، اما نوشتن اش در روی کاغد، شاید آتش بگیرد.

محبوب، بار دیگر قهقهه خندید. در همین گفت و گو بودیم که به هوتل مورد نظر، نزدیک شدیم. راننده ی تاکسی، چندان آشنا نبود. چند بار این سو و آن سو، در میان کوچه ها ته و بالا رفت. محبوب، مجبور شد چند بار به هوتل دار زنگ بزند. پس از نزدیک بیست دقیقه سرگردانی، هوتل را پیدا کردیم: «جی.کی.ون- ام بلاک»، هوتل «رانی کسل».

راننده، پول دیگری به عنوان «هزینه ی زیاده» از محبوب گرفت. به محبوب گفتم: تمام حسابت را تکمیل می کنم! این پول را با عافیت نگه دار تا با آن نامزدی و عروسی ات صورت بگیرند. همچنان خندید: با این چیز ناچیز، چیزی نمی شود. اگر پول می دهی، به گنجینه های بزرگ، دست ببر! گفتم: روی آن ها اژدهاران نشسته اند. قطره قطره دریا می شود. با این شوخی ها، وارد هوتل شدیم.

پذیرایی هوتل، خوش آمدید! گفت. برای هر کی از قبل اتاقی مشخص شده بود. به اتاق ها رفتیم. بیک های خود را جا به جا کردیم.

---

(c) ketabton.com: The Digital Library



## نخستین شب هوتل

هوتل «رانی کسل» در منطقه ی معتبر دهلی(Gater Klash One) قرار دارد. محل قیمتی به شمار می رود. رانی کسل، هوتلی ست که در شمار پنج ستاره ها حساب نمی شود، ولی نسبت به بقیه، تا اندازه ای مفشن است. کرایه ی روزانه یک اتاق این هوتل، کمابیش سه یا سه و نیم هزار کلدار می شود؛ اما این که کمپنی مهماندار ما به چه میزانی کرایه می دهد، معلومات نداشتیم.

اتاق ها، مناسب و فراخ بودند. هر کدام سهولت های ویژه و کامل تشناب، تلویزیون و انترنت داشتند. ساعت هشت شام، غذا- آماده شد. خدمه ی هوتل به همه خبر دادند: در همین زمان بیآیید! ضمن صرف غذا، مختصراً سخن خواهیم زد.

ساعت هشت، وارد شدیم. هنگام غذا، «بته چاری»، یک تن از خدمه ی هوتل، گفت: روز نخست شماست. نان شب و صبحانه ی تان بر عهده ی ماست. اگر می خواهید غذای چاشت را همین جا بخورید، پولش را خود می پردازید. سیصد کلدار می شود. اگر مهمان دارید، پول او را نیز بپردازید. این هوتل از کشمیریان است. در این جا غذای اسلامی آماده می شود. به این لحاظ، هیچ اندیشه ای نداشته باشید. هرچه آورده شود، حلال است. مینو، هرازگاهی تغییر می کند. می توانید درخواست بدهید. وقتی بار نخست غذا خوردیم، بسیار جالب نبود. پس از آن، شیریخ آوردند. به خاطر چای نیز ترموز های ویژه دادند: بی از ضرورت، به ارسال غذا به اتاق ها نیازی نمی بینیم، ولی اگر کسی هنگام صرف غذا نباشد، سهمش را به اتاقش می بریم. فردا، درس های تان آغاز می شوند! در تقسیم اوقات غذا می توانید نیم

---

(c) ketabton.com: The Digital Library



ساعت تغییر بیآورید. جهت سهولت و ضرورت، از فردا صبح، موتر- ما را از همین جا می برد و دوباره برمی گرداند.

---

(c) ketabton.com: The Digital Library



## نخستین روز کورس

پس از چای صبح، احوال دادند امروز، کورس تان آغاز می شود. گروه دیگری از ما افغانان که کورس گرافیک را پی می گرفتند، صبح هنگام آمده بودند.
پس از پانزده دقیقه طی طریق با موتر، ساعت یک و پانزده به کورس «آپتیک» رسیدیم. این کورس در ساحه ی «سوت اکستنشن ۲» شهر دهلی، موقعیت دارد. در برابر آن، سه عمارت تاریخی قرار دارند که متعلق به زمامداری پشتون ها در هند می باشند. دو تای آن ها بی نام اند. از حافظه ی زمانه، پاک شده اند، ولی یکی تاکنون نیز لوحه دارد. این عمارت به نام «براخان» یا خان بزرگ نامیده می شود.
آپتیک، موسسه ی جهانی هندی ست که میلیون ها محصل را آموزش داده است. آنان به کشور های گوناگون دنیا، تعلق داشتند. دفتر مرکزی این کمپنی در ممبی است. در دهلی و شهر های بزرگ هم نماینده گی دارد. خدمات آن در بخش های مختلف کمپیوتر و زبان انگلیسی هستند. با حکومت هند، قرارداد دارد. پول می گیرد و آموزش می دهد.
ساعت دو، کورس- آغاز شد. نخست خانم سونیا، از مسوولان اداری، خود را معرفی کرد. بعداً خانم ریمی کرن، استاد گرافیک، هانیت و کارتیک، دو تن دیگر از مسوولان را به معرفی گرفت. همچنان نوبت را به ما داد تا خود را معرفی کنیم. محصلان کشور های زیر، خود را معرفی کردند:
افغانستان، مالدیف، کمبودیا، زامبیا، سودان، لاهوس، چیلی، ارمنستان، ویتنام، منگولیا، نیپال، ترکمنستان، موزامبیق و مدغاسکر.

---

(c) ketabton.com: The Digital Library



در این کورس، کسانی وجود داشتند که در کشور های خویش استادان پوهنتون و یا هم در پُست هایی کار می کردند. نشستن در چوکی آموزش، زمانه های شیرین و بی مسوولیت کودکی و متعلمی را تداعی می کند.
روز نخست بود. سخن زیادی نرفت. خانم سونیا افزود: امروز بسیار نخواهیم گفت! فردا با استادان تان به طور کامل، معرفی خواهید شد.
هانیت، مسوول دیگر، شرایط زنده گی در هندوستان، ضوابط و قوانین را تشریح کرد. راجع به سیستم حمل و نقل، اماکن مقید و اصول کورس نیز معلومات داد. همچنان گفت: زمان تدریس تان، هر پانزده روز، تغییر می یآبد.
وقتی به هوتل رانی کسل بازگشتیم، چند لحظه بعد، استاد خالق رشید که اتشه ی فرهنگی افغانستان در هند است، با مسعود ستانکزی/ اتشه ی نظامی و عبدالمنیر یوسف زی/ اتشه ی تجاری، به اتاق ما تشریف آوردند. هنوز چند لحظه نگذشته بود که آقای ثناالله خان یوسف زی، رهبر جرگه ی پشتون ها در هند نیز تشریف آورد.
ثناالله خان یوسف زی از پشتون های خان خیل کشمیر هندوستان است. اکنون نیز زمین های فراوان و جایداد هایی در آن جا دارد، اما خود در دهلی زنده گی می کند. هوتلی که در آن اقامت داریم، به مسافت پنج دقیقه ی پیاده رو، از منزل او در کوچه ی دوم، فاصله دارد.
ثناالله خان، پشتونی ست که نه تنها اکثر داشته های زبان و ادبیات پشتو را نگه داشته، بل در قلب دهلی، از جمله ی خانواده هایی شمرده می شود که تمام فرزندان و نواسه هایش پشتو می دانند. آنان خوب پرورش یافته اند.
تا ساعت هشت شب، روی مسایل مختلف، سخن زدیم. ثناالله خان و استاد خالق رشید، دوستان بسیار نزدیک استند. وقتی هر دو یک جا باشند، بر

---

(c) ketabton.com: The Digital Library



اساس اخلاص، ظریفانه و مودبانه حرف می زنند. ثناالله خان گفت: چندی، بسیار دور، روانه ی جنوب هند استم. ده روز را سپری می کنم، ولی پیش از آن، شما و تمام دوستان تان باید چاشتی را با من بگذرانید. هدفم این است تا منزلم را تماشا کنید.

---

(c) ketabton.com: The Digital Library

---

(c) ketabton.com: The Digital Library

---

(c) ketabton.com: The Digital Library



## بیماران افغان در هند

در دنیای طبابت، هند- کشور پیشرفته به شمار می رود. بیماران زیادی به آن جا به خاطر تداوی می روند. شاید یکی از دلایل، این باشد که در طبابت هند، تکنالوژی پیشرفته به کار می رود. دیگر این که بهای تداوی نسبت به سایر کشورها، اندک است. همچنان مردم هنگام بازگشت، خاطرات خوش می داشته باشند. هندیان در طب کهن یونانی نیز تجربیات خوبی دارند.
بعد از پاکستان، هندوستان از کشور هایی ست که اکثر افغانان به خاطر تداوی به آن جا می روند. طبق معلومات سفارت هند در کابل، همه ساله کم از کم به بیش از سیصد تن از بیماران افغان، ویزا می دهند.
هزینه ی هر بیمار به شمول تکت هواپیما، تقریباً یک صد هزار کلدار هندی معادل یکصد و بیست هزار افغانی می شود. میانگین آن ممکن است به پنجاه هزار کلدار تقلیل بیآید. یعنی هندوستان افزون بر سایر بهره های تجارتی از افغانستان، روزانه تقریباً چهار میلیون کلداری هندی که معادل یک و نیم میلیون دالر امریکایی می شود، بهره می برد.
تداوی بیماران افغان در هند در بیمارستان های زیادی صورت می گیرد. «آپولو»، «مکس» و جا های دیگر، بسیار مشهور می باشند. وقتی به بیمارستان های هند بروید، ازدحام بیماران افغان و همراهان شان به اندازه ای ست که فکر می کنید در شفاخانه ی وزیر اکبر، جمهوریت یا امثالهم استید. اکثر افغانان، نا آشنا استند. محل نزدیک به شفاخانه نمی یابند. اکثر منابع شناسایی، بیمارانی شمرده می شوند که باری به هند رفته اند و در بازگشت به کشور، داستان های تداوی خود را بیان کرده اند. به ویژه کسانی که تداوی داکتران هندی، تاثیر خوبی بالای شان برجا گذاشته است؛ اما شیوه ی سفارش شان،

---

(c) ketabton.com: The Digital Library



بیشتر بر اساس بیماری خودشان است. دیگران را به شفاخانه و داکتری رهنمایی می کنند که خود مراجعه کرده بودند.
متاسفانه بیمارانی که با سفارش می روند، در یافتن مکان مناسب با دشواری زیادی رو به رو می شوند. گاهی دور می باشند و گاهی جا های نامناسب را با کرایه ی بُلند می گیرند. مشکل ترجمه نیز وجود دارد.
اکثر بیماران افغان، به خوبی به زبان های هندی و انگلیسی آشنایی ندارند تا با داکتران به درستی افهام و تفهیم کنند. مجبور استند مترجم بگیرند. بعضی از مترجمان، مردمان خوب اند و احساس افغانی دارند. آنان بیشترینه کسانی استند که در هند آموزش یافته، مدت زیادی مقیم و یا هم افغانان هندو تباری می باشند که در گذشته در افغانستان زنده گی می کردند، اما حالا شمار زیاد شان در هندوستان زنده گی می کنند. حرفه ی ترجمه، منبع خوب درآمد به شمار می رود.
اما مترجم خوب، تناسب بهره و عاطفه را نگه می دارد. مفاد مشروع می گیرد و به طبابت، رنگ تجارتی نمی دهد. متاسفانه همه چنین نیستند. بعضی از مجبوریت و درمانده گی بیماران، سوء استفاده می کنند.
آقای شمس از جمله ی آن مترجمان افغان است که حس خوب افغانی دارند. هم در خدمت افغانان می باشند و هم دستمزد مشروع می گیرند. هنگام اقامت ما در هند، چند مراتبه به دیدار ما آمد. داستان های غم انگیز بیماران افغان را نیز تعریف می کرد.
بعضی مترجمان با داکتران، ارتباط دارند. از هر بیمار، پول ویژه(کمیشن) می گیرند. داکتر را با شفاخانه و شفاخانه را با دواخانه بسته اند. اگر بیماری با این سلسله مواجه و تداوی شود، رنج های دیگری نیز دامن گیرش می شوند. اکثر بیماران رنجدیده و درد رسیده ی افغان که از مناطق روستایی افغانستان

---

(c) ketabton.com: The Digital Library



می آیند، بسیار ساده دل اند. اقتصاد شان آسیب می بیند. از ترفند های شیادان شهری، بی خبر می باشند. اگر در دام بیافتند، دوشیده می شوند.
گاهی مترجمی، بیمار را به یک مترجم دیگر می فروشد و کمیشن دریافت می کند. برای او بهانه می آورد که بسیار مصروف استم! دوست دیگرم همراهی تان می کند.
از هوتل، محل اقامت یا آدرس رهنما نیز کمیشن می گیرند. همچنان از کسانی که هنگام بازگشت به کشور، هدیه می خرند، کمیشن دریافت می کنند؛ زیرا او را به به فروشگاهی می برند که رابطه دارند.
زیاد اتفاق افتیده است که بیماری به واسطه ی مترجم، چندین مرتبه و در بیمارستان های مختلف، معاینه می شود. بهانه می سازند چون دیگر نخواهید آمد، بهتر است خود را معاینه عمومی(چک اپ) کنید! در این میان، چند نوع معاینه وجود دارد: ساده، میانه و گولدن یا طلایی. بی ادویه، هزینه ی بعضی آن ها تا دوازده هزار کلدار هندی می رسد. اکنون این تجارت در هند، به گرمی جریان دارد.
نامنویسی پولیس، مشکل دیگری ست که بعضی بیماران با آن مواجه می شوند. با وجود این که اکثر بیماران افغان از رفتن به قرارگاه پولیس، معاف استند، ولی گاهی، به ویژه همراهان شان با این مشکل، رو به رو می شوند. در آغاز و هم انجام سفر باید به قرارگاه پولیس مراجعه کنند. پس از ثبت، باید مالیه بپردازند.
ازدحام بیماران در قرار گاه های پولیس، به قدری ست که دو روز کامل در رفت و برگشت، سپری می شود. برای یک بیمار، ایستاد شدن تمام روز در صف، کار آسانی نیست.

---

(c) ketabton.com: The Digital Library



بیماران بی سواد، از لحظه ای که در میدان هوایی هند، فرو می آیند، ویزای ورودی و فورم پُر می کنند، تا وقتی که به هواپیمای برگشت به افغانستان، داخل می شوند، با مشکلات مواجه می باشند.
در کُل، برخورد مردم و پولیس هند با افغانان، به ویژه با بیماران، بسیار خوب است. پولیس هند، همانند پولیس پاکستان نیست که به خاطر پنج روپیه ی چای نیز چشم به راه می باشد.
وقتی افغانی به هند می رود و برمی گردد، در میان شان، افراد نادری پیدا می شوند که پولیس بی منظور خاص، باعث توقف یا رنجش او شده باشد. در مجموع هندوستان، محل مناسبی برای تداوی بیماران افغان است؛ هرچند به تناسب پاکستان، هزینه ی بالا دارد، ولی صحت و عزت مردم به اندازه ی زیادی محفوظ می باشند.
دو بار با همسرم به خاطر تداوی معده ی او، به هند رفته ام. ما دشواری سواد و زبان نداریم. از رفتن به قرارگاه پولیس نیز برحذریم. همچنان بسیار دچار تکلیف نشده ایم، ولی وقتی داستان های مشقات افغانان را می شنیدیم، دل های ما پرخون می شدند.
بار دوم نیز با همسرم برای ده روز آمدم. او تداوی شد. من سه مرتبه به شفاخانه ی آپولو آمده ام. در آن جا، افغانان بیمار و بی شماری را دیده ام که با دشواری های زیادی رو به رو بودند. هر کدام داستان های جداگانه ی درد و غم داشتند. با وجود تحمل زیان های مالی زیاد، اما باز هم به گونه ی عام از تداوی، ابراز رضایت می کردند.

---

(c) ketabton.com: The Digital Library

---

(c) ketabton.com: The Digital Library



## باغ لودی

باغ لودی دهلی از جمله ی باغ های زیبا و بزرگ است. به لحاظ ارزش تاریخی، در صف نخست قرار دارد.
باغ لودی در نود ایکر یا ۳۶,۴۲ هکتار زمین، در سده های پانزدهم و شانزدهم میلادی از سوی پادشاهان پشتون لودی، اعمار شده است. بعداً در میان آن، آرامگاه های شاهان پشتون و شخصیت های مهم، بنا می شوند. مانند آرامگاه محمد شاه و سکندر لودی. همین گونه «شش گنبد» و «براگنبد» یا گنبد بزرگ نیز در آن جا اعمار شده است. روزانه هزاران علاقه مند را جذب می کنند. در میان شان جهانگردان خارجی و هندیان مقیم دهلی نیز شامل اند. در روز های رخصتی، جایی برای پا ماندن نیست.
سال پار که من و همسرم به دهلی آمده بودیم، استاد ما آقای خالق رشید، قبل از همه ما را به این جا آورد و گفت: بیآیید تا بخشی از تاریخ خویش را برای تان نشان دهم.
بعضی از عمارات مهم باغ لودی را تماشا کردیم، ولی پیاده رویی در تمام ساحه ی آن آسان نبود. استاد خالق رشید می گفت: اکثر بنا های تاریخی هند را که مشاهده می کنید، به دوره ی اسلامی تعلق دارند. بیشتر آن ها از سوی حاکمان پشتون، اعمار شده اند. بعداً مغولان همان سبک را تعقیب می کنند، ولی تفاوت در این است که دوره ی مغول در پسین قرار می گیرد. در زمان مغول، صنعت تراشیدن سنگ مرمر رواج یافت. پیش از آن از سنگ های دیگر نیز کار گرفته می شود. آن ها نیز تراش و صیقل یافته اند، اما همانند مرمر، سپید و روشن نیستند. استاد «خالق» افزوده بود: اکثر عمارات

---

(c) ketabton.com: The Digital Library



تاریخی این جا، به دو شکل بنا یافته اند. بـه یکـی آن هـا «پتـانز اسـتایل» مـی گویند و به دیگر آن «مغول استایل».
هرازگاهی که همسرم بالای آرامگاه های داخل عمارت می رسـید، دلتنـگ می شدم؛ زیرا بسیار دعا می کرد. همسـرم مـی گفـت: او، پشـتون و مسـلمان است. الله(ج) همه ی شان را بیآمرزد. چه قدر کار و عمران کـرده انـد! وقتـی استاد خالق «رشید»، توضیحات بیشتر می داد، دعای همسرم درازتر مـی شـد. در آن نوبت، بخش هایی از باغ لودی را مشاهده کردیم، اما چون هـوا گـرم بود، نتوانستیم همه را تماشا کنیم.
استاد خالق رشید، ما را به آرامگاه عیسی خـان نیـازی نیـز بـرده بـود. بـر سـر آرامگاه نیازی، عمارت بسیار زیبایی قرار دارد که از شـاهکار هـای روزگـار شیرشاهی می باشد. عیسی خان نیازی در هنـد، از فرمانـدهان بـزرگ پشـتون است. او در روزگار شیرشاه، فتوحات زیادی می کند.
من و همسرم، بالای آرامگاه نیازی ایستادیم و بسیار دعا کردیم. این بـار کـه هوا خوب است، من(یون)، اجمل و ساحل، تحرک خوبی داریم. ثناالله خـان تسل نیز همراه ماست. به محبوب الله خان محبوب، زنگ زدیم. او هـم آمـد. اکثر بخش های باغ لوی را مشاهده کردیم. اگر به آن جا بروید، مـی توانیـد دورنمای عظمت شاهان پیشین را تصور کنید.
رخصتی بود. جای پا ماندن نبود. تعداد زیـاد خـانواده هـای هنـدی بـا اعضـا، بزرگان، جوانان و کودکان خویش آمده بودند. بوریا پهن کرده، خوراکه نیز آورده بودنـد. تصـویر جـالبی از روز میلـه و تفـریح، ارائـه مـی کردنـد. در افغانستان، چنین میله گاه ها و تفریحگاه هـایی کـه زنـان و مـردان در فضـای آزاد بیآسایند، اندک اند.

---

(c) ketabton.com: The Digital Library



در باغ لودی، خوب گشتیم. درختان کهن، خاطرات زمانه های گذشته را تداعی می کردند. آن قدر گشتیم تا بسیار خسته شدیم.
از باغ لودی بیرون آمدیم. ساعت، دوازده ی چاشت بود. در دو ریکشای جداگانه، به سوی هوتل رانی کسل، برگشتیم.

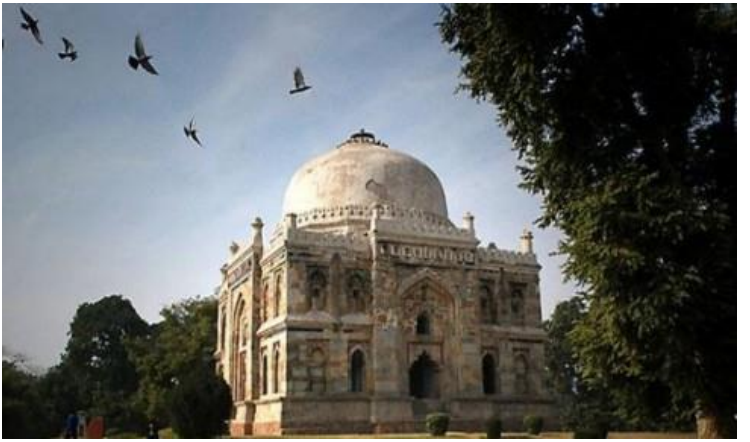

---

(c) ketabton.com: The Digital Library

---

(c) ketabton.com: The Digital Library



## قطب منار

پس از چند روز درس، ماموران اداری کورس گفتند: در رخصتی آینده، در شهر دهلی، گردش دارید. در این سیاحت، بعضی از عمارات و اماکن تاریخی دهلی را مشاهده خواهید کرد. در این میان، قطب منار، مرکز بهایی و آبده ی گاندی، شامل می باشند. اگر وقت باقی ماند، اماکن دیگر را نیز مشاهده خواهید کرد. عصر، دوباره شما را برمی گردانیم.

شنبه بود. صبح، ساعت هشت از سوت ایست در یک موتر هندی شبیه۳۰۲، نخست به قطب منار رفتیم. هوا تا اندازه ای سرد بود. کمی لرزیدم. وارد محوطه ی قطب منار شدیم. همه در دروازه ی دخولی، بازرسی شدند.

قطب منار، نه تنها در هند، که از مناره های بزرگ و تاریخی جهان است. این آبده از سوی زمامدار افغان، قطب الدین ایبک، بنا نهاده شده، ولی هنگام زنده گی او، پایان نیآفت. بعداً فرزندش آن را تکمیل می کند.

تاریخ آغاز ساخت قطب منار، سال ۱۱۹۹م است. بُلندای آن ۷۲,۵ متر می باشد. آخرین قله ی آن، ۲,۷ متر بلندی دارد. دارای عرض یا قطر ۱۴,۳ متر است. سه گونه خشت در آن به کار رفته است.

ستون منار از خشت های ضخیمی درست شده که تزئینی نیستند. گونه ی دیگر آن، خشتی ست که جلد منار را پوشانده است. در بخش فوقانی آن، سنگ مرمر سفید به کار رفته که زیبایی زیادی به منار می بخشد. در قطب منار، بیش از شش تن آهن، کار شده است.

در جوار قطب منار، یک پایه ی آهنی، قرار دارد. کتیبه ی سانسکریت نیز دارد. گفته می شود به یاد ویشنو، خدای عزت و شرافت هندوان، برپا شده

---

(c) ketabton.com: The Digital Library



است. این بنا، روزگاری رهنمود دانستن اوقات بود. عمر آن بـه ۱۶۰۰ سـال و ارتفاعش به هفت متر می رسید.
قطب منار در مکانی اعمار شده که چهار اطراف آن، معمور بـود. هنـوز هـم اکثر آن معموره ها سالم باقی مانده اند، ولی بعضـی فروریختـه انـد. در کنـار قطب منار، مسجد زیبایی بنا شده است. این مسجد نیز از سـوی قطـب الـدین ایبک، اعمار شده است. به نام «قوت الاسلام» یاد می شود.
در میان امامان نامی قطب الـدین آیبـک، یکـی هـم بـوعلی شـاه قلنـدر بـود. زیارت او در پانی پت است. بسیار مشهور می باشد. در یک محوطه ی دیگر، دیوار های مدرسه اش تاکنون بر جا مانده اند.
در بخش دیگر محوطه ی بزرگ قطب منار- سه صد متر دورتر- منار بزرگ دیگری از سوی علاءالدین خلجی، آغاز شده بود. نسبت بـه قطـب منـار، دو برابر بزرگتر و بُلندتر طراحی شده است، اما از بخت بد که هنگام اعمـار آن، علاءالدین خلجی، وفات یافت. بنا بر این، ناتمام می ماند. بخشی از این منـار تاکنون وجود دارد و به نام «علایی منار» یاد می شود. گمان می رود نقشـه ی بهتر و دقیق تری داشته باشد؛ زیرا تجربه ی ساخت منار قبلی را داشتند.
روی قطب منار، آیات قرآن کریم را به گونه ای نقر کرده اند که در روزگار ما نیز از عهده ی اکثر هنرمندان برنمی آید.
قطب منار، غرور معماری اسلامی را تداعی می کند. بر اساس آن می توان بر تمدن اسلامی افتخار کرد؛ اما تصویری که اکنون از اسلام بـه نـام بربریـت و وحشت در اذهان مردم جهان نقش بسته است، با گذشه ی آن، کلاً در تضاد می باشد.

---

(c) ketabton.com: The Digital Library



به خاطر ترس از حملات انتحاری، دورادور قطب منار را پنجره ی آهنی گرفته اند. بر دروازه ی قطب منار، قفل های بزرگ آویخته اند. کسی را نمی گذارند داخل برود.
در گذشته، جهانگردان- داخل قطب منار می رفتند. از راه نردبان به قله ی هفتاد و دو متر یا آخرین حد آن بالا می شدند. حالا به خاطر ترس از حملات تروریستی، آن امتیاز از جهانگردان، گرفته شده است. بنا بر این آشکار می شود هزار سال پیش، پادشاهی به نام اسلام، خدمتی کرده است که آیات مبارک قرآن کریم را در ذهن خشت، حک می کند، ولی هزار سال بعد به نام اسلام و با تهدید مدعیان اسلام، هراس ویرانی آن وجود دارد.
تمام ساختار های گوشه و کنار قطب منار را دیدم. به راستی هم که انسان را به دنیای دیگری می برد.
در احاطه ی قطب منار، چشمان ما بر شاگردان معصوم مکتب افتیدند. دختران و پسران بودند؛ شاگردانی از صنوف ششم تا دهم. در حالی که از سوی اداره ی مکتب شان به خاطر تماشا آورده شده بودند، سیر علمی می کردند. همچنان وظیفه داشتند به جهانگردان سایر کشور ها در باره ی قطب منار، آگاهی دهند.
تعدادی نقاشی های رنگه ی قطب منار را که کار خودشان بود، به گونه ی هدیه ی رایگان، به جهانگردان می دادند. به این گونه، جرات شاگردان بیشتر و آگاهی خارجیان، دقیق تر می شد. وقتی برخورد و محبت شاگردان هندی با اماکن تاریخی ما را مشاهده کردم، دستانم را بُلند بُردم تا به دربار الله(ج) برای کودکان کشورم نیایش کنم که آنان را نیز به چنین مرتبه ای برساند. با این افکار از قطب منار بیرون شدیم و به سوی مرکز بهایی، راه افتادیم.

---

(c) ketabton.com: The Digital Library

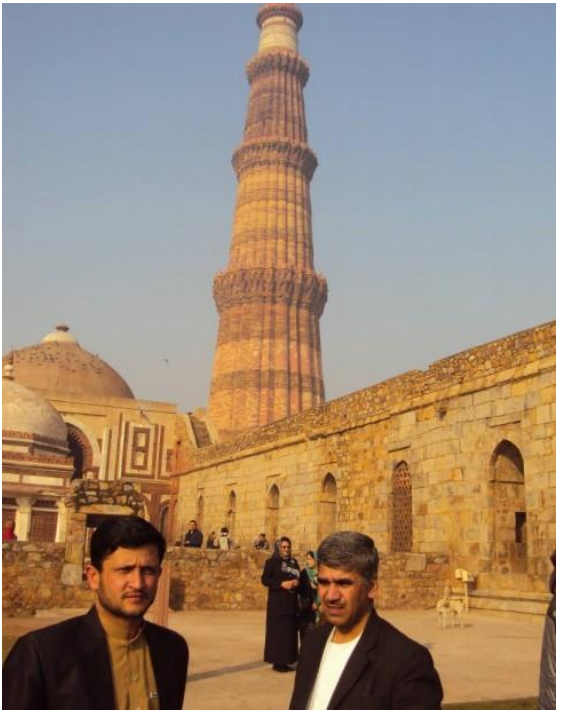

---

(c) ketabton.com: The Digital Library

---

(c) ketabton.com: The Digital Library



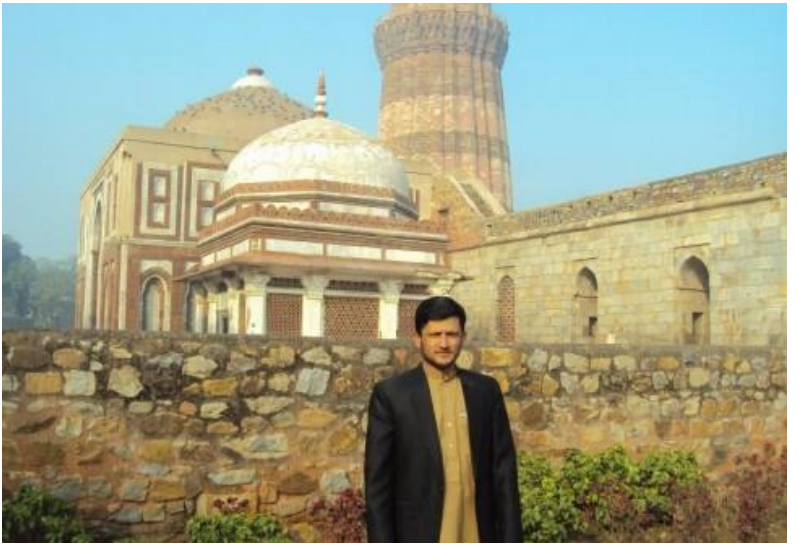

---

(c) ketabton.com: The Digital Library

---

(c) ketabton.com: The Digital Library



## مرکز بهایی

از قطب منار به سوی مرکز بهایی، دور خوردیم. پس از نزدیک نیم ساعت منزل، به مرکز بهایی رسدیم.
مرکز بهایی در میان یک باغ، بنا شده است. بزرگترین مرکز روحانیت بهاییان جهان می باشد. زمین آن از سوی انجمن بهاییان، نزدیک به پنج دهه قبل، از حکومت هند خریده شده است. باغ و بنای بزرگ مذهبی خویش را بعداً در آن احداث کرده اند.
وقتی به باغ رسدیم، در مدخل، پس از بازرسی منظم، وارد شدیم. در جاده ای به طول صد متر، جلو رفتیم. با خشت پُخته پوشیده شده بود. اطراف آن با بوته های زینتی، زیبایی خوبی می بخشید. سراسر باغ سبز و گل های گوناگون داشت.
پس از صد متر- در دست چپ- پیاده رو دیگری قرار دارد. راه های ورودی و خروجی آن، برعکس بودند. باز هم پس از صد متر، مکانی وجود داشت که محل کشیدن کفش ها به شمار می رفت. تمام مردم، کفش های خود را بیرون می کردند و آن ها را در خریطه می انداختند. اگر دو یا سه تن یک جا باشند، کفش های شان را در یک خریطه می انداختند و شماره می دادند. از این محل تا عمارت مرکزی، نزدیک پنجاه متر جلو رفتیم. مسافت را پا برهنه پیمودیم، اما راه چنان پاک و صفا بود که به مصداق اگر مُرده ای را می گذاشتند، آلوده نمی شد. هیچ اثری از گرد و خاک، وجود نداشت.
وقتی به دروازه ی دخولی عمارت نزدیک شدیم، منتظمان، مردم را رهنمایی می کردند تا به صف ایستاد شوند و خاموشی اختیار کنند. همه دوشیزه گان جوان، گزیده شده، پاک و بسیار زیبا بودند. شبیه استیوردس هایی که در

---

(c) ketabton.com: The Digital Library



هواپیما می باشند. یونیفورم یکدست و سبز بر تن داشتند. ما را رهنمایی کردند. وقتی داخل شدیم، بزرگ می نمود. تالار دایره یی شکل بود. ارتفاع سقف وسط آن، نزدیک پنجاه متر و ساختار شبیه چتری داشت. تمام محوطه ی پایین آن با مرمر پوشیده شده بود. چوکی ها را در صفوف منظم، گذاشته بودند. تقریباً گنجایش هزار عبادت کننده را داشت؛ اما حالا هنگام عبادت نبود. آرامی و خموشی حکمفرما بود. آگاهی نداشتیم مراسم مذهبی شان چه گونه است؟ برعکس آشکار شد خاموشی در این جا، جزو اخلاق مذهبی، شمرده می شود.

آهسته آهسته گشتیم. چشمان ما به گل های تازه ای افتیدند که در گلدان های چهار اطراف، گذاشته بودند. زیبایی خاصی می بخشیدند. هنگام خروج، کمی آگاهی دیگر نیز به دست آوردیم.

***

بهایی، جریان مذهبی ای ست که ریشه ی آن در ایران قرار دارد. چنان چه اکثر ادیان، مشترکات دارند، به منظور تفاهم فعالیت می کند تا جلو تصادم، گرفته شود.

جریان مذهبی بهایی، منتسب به فرقه ی بابیه است. میرزا حسین علی نوری که به بهاالله مشهور بود، بنیانگذار بهاییت شمرده می شود. بنا بر این، این جریان را بهایی می گویند.

میرزا حسین علی نوری در سال ۱۸۱۷م در تهران به دنیا آمد. او از سوی حاکمان پیشین ایران به کربلا، روسیه ، قبرس و فلسطین تبعید می شود. میرزا، نه سال در شهر «عکا»ی فلسطین، تحت نظر بود. پانزده سال آخر عمر را در همان جا سپری می کند و در سال ۱۸۹۲م به عمر ۷۵ ساله گی، وفات می یآبد.

---

(c) ketabton.com: The Digital Library

---

(c) ketabton.com: The Digital Library



***

در دو سوی عمارت عمومی، حوض های زیبا اعمارشده اند. سیمای عمارت در آن ها نقش بسته است.

وقتی بیرون شدیم، من(یون) به اجمل و ساحل گفتم: بیآیید جهت اخذ معلومات، به کتابخانه ی شان برویم.

کتابخانه در بخش پایین قرار داشت، ولی مسدود بود. به سوی یک منتظم دروازه ی ورودی رفتیم. دوشیزه ی زیبایی بود. گفتیم: به معلومات نیاز داریم؟! گفت: کمی صبر کنید! چند لحظه بعد برگشت. بروشوری به زبان های هندی و انگلیسی در دستش بود. ساحل گفت: ما به پشتو یا دری نیاز داریم؟! گفت: با تاسف که پشتو و دری وجود ندارند. برگشتیم. بیست متر نرفته بودیم که دوشیزه دوید: این است! دری اش را بگیرد، ولی پشتو پیدا نشد!

متوجه بروشور شدم. معلومات جامعی در باره ی جریان بهایی داشت. از بنیانگذار آن مذهب تا تمام رهبران شان، با تواتر، معرفی شده بودند. عبادتگاه های بهاییان در سایر کشور ها را نیز مختصراً معرفی کرده بودند. ارقام کل پیروان آن هم دیده می شد. آنان در کشور های ایران، کانادا، هندوستان، امریکا و جا های دیگر، زنده گی می کردند، اما گمان می رفت که مبالغه کرده باشند.

در مرکز بهایی، بسیار گشتیم؛ به حدی که بسیار خسته شدیم. هزاران نفر در بسامد بودند. آنان به این خاطر نمی آمدند که گویا به بهاییت گرایش داشته باشند، بل بیشترین انگیزه ی شان تماشای محل بود. بهاییان، مرکز خود را زیبا اعمار کرده اند.

---

(c) ketabton.com: The Digital Library



مرکز بهاییان جهان، شبیه دسته ی گل لوتوس، اعمار شده است. در معماری جهانی، شاهکار شمرد می شود. عبادتگاه بهاییان از بنا های مشهور هندوستان نیز می باشد. در نیم قاره ی هند به نام «مادر معابد»، شناخته می شود. باغ احداث شده در آن نیز خالی از دلچسپی نیست.
بهاییان از باغ و زیبایی معبد به گونه ای بهره می برند که ضمن معرفی طریقه، بعضی را تحت تاثیر زیبایی، قرار می دهند. آشکار است که دین و مذهب مایل به پیشرفت و تمدن، زمینه های خوب تداوم و گسترش دارند. فقط خشکه مذهبی بودن، نمی تواند نیاز های زنده گی را تامین کند.
وقتی به زمامداری صد ها سال مسلمانان در هند، نظر می اندازیم، معلوم می شود که اسلام، تنها به حیث یک عقیده مطرح نبوده، بل توام با مدنیت، پیشرفت و سهولت های زنده گی بوده است. بنا بر این، مدت طولانی باقی می ماند.
در هند، بیشتر پس از حاکمیت اورنگزیب که به خاطر بقای قدرت، از دین، سوء استفاده کرد و زنده گی را بر پیروان سایر ادیان تنگ می کند، عوامل سقوط سیاسی مسلمانان، ایجاد می شوند.
در جامعه ی افغانی، اگر کسی خواهان تطبیق اسلام واقعی باشد، باید تمدن، زنده گی و پیشرفت را بر اساس ماهیت آن، سازگار بسازد. با نصایح خشکه مذهبی و بی هوده ی ملایان روستایی، نه اسلام جلو می رود و نه هم جامعه ی واقعی انسانی و اسلامی ایجاد می شود.

---

(c) ketabton.com: The Digital Library

---

(c) ketabton.com: The Digital Library

---

(c) ketabton.com: The Digital Library



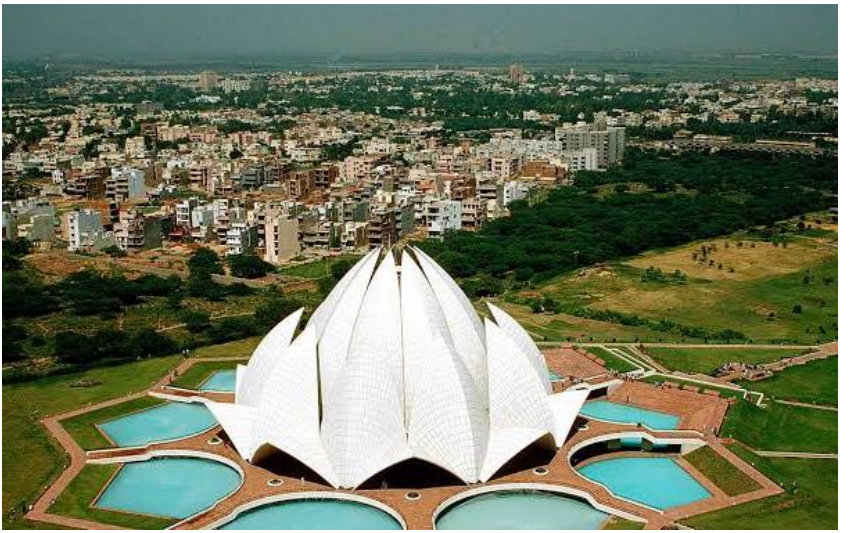

---

(c) ketabton.com: The Digital Library



## چاشتی در شهر دهلی

با خروج از مرکز بهایی، بسیار خسته و گرسنه بودیم. کمی مانده به ساعت یک چاشت، سوار موتر می شویم. ما را به محلی در مرکز شهر آوردند. به هر سلیقه ای خوراکه و نوشیدنی داشت. «جان پت» نامیده می شد. هنگام فرود از موتر، منتظم، صدا زد: یک ساعت بعد در همین جا، یک جا می شویم. در این نزدیکی، رستورانت مکدونالد نیز یافت می شود. هر چه دوست دارید بخورید.
من(یون)، اجمل و ساحل، وارد یک مکدونالد شدیم. بسیار مزدحم بود. اجمل گفت: شما بنشینید! من در صف می ایستم. گفتیم: فیش برگر بگیر! تصاویر خوراکه های گوناگون، وجود داشتند. چنین کرد. یک گیلاس شیریخ نیز آورد. یا غذا بسیار خوشمزه بود یا این که ما بسیار گرسنه بودیم. کچالوی سرخ کرده و خوبی را یک جا کرده بودند.
از هوتل خارج شدیم، اما وقت، باقی مانده بود. این سو و آن سو، کمی پیاده رفتیم. دختران خورد و کوچکی که مُهره های زیادی در دستان شان بود، دور ما حلقه زدند: این را بگیر! حتماً بگیر! شبیه جت های افغانستان بودند. مثل خسک می چسپند. نخست بسیار گران می گویند. یک جوره امیل که از مُهره های کوچک، درست شده بودند، به صد کلدار! بعد پنجاه و بعدتر به ده کلدار. بالاخره بیست جوره را به صد کلدار گرفتیم. من چهار یا پنج درجن گرفتم. اجمل و ساحل هم گرفتند. عقب سایر خارجیان نیز سماجت می ورزیدند. بعضی را زیانمند می ساختند. بعضی از این دختران با بعضی از خارجیان، به مزاح هایی رو می آوردند که قابل نوشتن نیستند. چند لحظه تا

---

(c) ketabton.com: The Digital Library



موتر آمد، با ما ایستادند. همه به ترتیب نشستیم. موتر به سوی «قبـر همـایون»، حرکت کرد.

---

(c) ketabton.com: The Digital Library



## قبر همایون

پس از صرف غذا، به قبر همایون رفتیم. در دهلی، قبر همایون از اماکن تاریخی، بسیار ظریف و زیبا شمرده می شود.

***

همایون فرزند ظهیرالدین محمد بابر مغول است که در هفدهم ماه جنوری سال ۱۵۰۸م میلادی در شهر کابل، به دنیا می آید. او پس از مرگ بابر به تاریخ بیست و ششم ماه سپتامبر سال ۱۵۳۰م بر اورنگ دهلی تکیه می زند و ده سال تمام، حکومت می کند.

همایون در سال ۱۵۴۰م از دست شیرشاه پشتون، شکست خورد. وی توسط یک ملاح نجات می یآبد و به ایران، فرار می کند. کمابیش چهارده سال در ایران زنده گی کرده است. طهماسب صفوی، پادشاه ایران، به این شرط به او کمک می کند تا مذهب شیعه را توسعه دهد.

همایون به کمک نظامی و اقتصادی زمامدار شیعه ی ایران، آماده می شود پس از چهارده سال، سریر هند را دوباره اشغال کند. او به تاریخ بیست و دوم ماه فبروری سال ۱۵۵۵م دوباره صآحب اورنگ دهلی می شود، اما پس از نزدیک یک سال و یک ماه، در بیست و هفتم ماه جنوری سال ۱۵۵۶م از بالای دیوار پایین می افتد و می میرد.

در دور دوم زمامداری همایون- پس از وقفه ی چهارده ساله- حاکمیت مغولی، دوباره برقرار می شود. پسان تر جلال الدین اکبر، نورالدین جهانگیر، شاه جهان و اورنگزیب عالمگیر به سیطره ی سیاسی مغول در هند، می افزایند.

***

---

(c) ketabton.com: The Digital Library



روزانه هزاران تن روانه ی قبر همایون استند. از این مکان به خوبی نگه داری می شود. کار بازسای قبر همایون از چند سال بدین سو از سوی بنیاد «آغا خان» جریان دارد.
در عمارت قبر همایون، افزون بر او، قبور افراد و چهره های دیگر و معتبر مغولی نیز قرار دارند.
خوب گشتیم. عقب رهنما که آگاهی می داد، می رفتیم. در باره ی افغانستان نیز آگاهی زیادی داشت. از من در باره ی انتخابات، رسانه ها، طالبان، حضور نیرو های خارجی و وضع امنیتی، پرسش های زیادی کرد. به گونه ی مختصر و با آوردن ارقام پیشرفت های افغانستان، آگاهی دادم. آگاهی های من برای او نو و تازه بودند. بسیار سپاسگزاری کرد که آگاهی هایش را اپدیت کردم.
بعد از گردش طولانی، از قبر همایون خارج شدیم. نزدیک محوطه ی آن، عمارات تاریخی دیگر از جمله آرامگاه های شخصیت های مهم قرار دارند. بعضی آشکار و بعضی ناآشکار می باشند.
آرامگاه سپهسالار بزرگ پشتون، عیسی خان نیازی نیز در همین نزدیکی برپاست. آرامگاه او گونه ای از معماری بسیار کهن افغانی و بی مانند است. عیسی خان نیازی از رهبران نامور و ارکان مهم دوره ی شیرشاهی بود.

---

(c) ketabton.com: The Digital Library

---

(c) ketabton.com: The Digital Library



## آبده ی گاندی

پس از مشاهده ی قبر همایون، به سوی آبده ی مهاتما گاندی، حرکت کردیم.
گاندی، نه تنها یک شخصیت بزرگ شبه قاره ی هند است، بل از شخصیت های بزرگ و انسان منش جهان به شمار می رود. او از اساسگذاران فلسفه ی عدم تشدد بود. در به دست آوردن آزادی هند از استعمار انگلیس، نقش اساسی داشت.

***

موهنداس کرمچند گاندی در دوم اکتوبر سال ۱۸۶۹م در منطقه ی فوربانـدر ایالت گجرات هندوستان، زاده شده است. در نوزده ساله گی به خاطر آموزش های عالی، به انگلستان می رود. بعد به کشورش برگشته و از آن جا به افریقای جنوبی، رهسپار می شود.
گاندی به مطالعه ی ژرف ادیان می پرداخت. او، تحریک استرداد استقلال هند از انگلیس را بنیان گذاشت، ولی بر اساس عدم تشدد بنا شده بود. وی برای به دست آوردن آزادی هند، استفاده از سلاح را درست نمی دانست.

***

پس از پیمودن نیم ساعت، به پارک آبده ی گاندی رسیدیم. این پارک دهلی از پارک های مهم تفریحی، محسوب می شود. مردم همه روزه به خاطر تماشا و تفریح می آیند. افزون بر آن، آبده ی گاندی را مشاهده و نیایش می کنند.
آبده ی گاندی در میانه ی پارک در مکانی بنا یافته که چهار گوشه اش را دیوار ها احاطه کرده اند. چهار درب موازی دارد. دیوارها از بیرون مشاهده

---

(c) ketabton.com: The Digital Library



نمی شوند. چنان به نظر می آیند که کمابیش مرتفع باشند. نسبت به سایر بخش های پارک، بُلند است، ولی وقتی داخل بروید، یک ساحه ی مربع گونه به وسعت چهار جریب به نظر می آید. در میان آن، آبده ی گاندی قرار دارد. این آبده به شکل منار نیست. سیمای قبری را دارد که پس از هموار کردن زمین، به اندازه ی نیم متر، بُلند شده است. در بخش های آغاز و انجام آن، نام گاندی به زبان های هندی و انگلیسی نگارش یافته است. سبدی از گل های سفید را بر سرش گذاشته شده اند. یک چراغ روشن نیز بالای آن نصب است.

در مذهب هندو، مرده گان- سوزانده می شوند. جسد گاندی وجود ندارد، ولی خاکستر او نگه داری می شود. محل آن، شبیه گور به نظر می رسد. چراغ را به گونه ای نصب کرده اند که همانند مشعل المپیک، همیشه روشن می باشد. وقتی کسی وارد این محوطه می شود، باید در درب ورودی، کفش هایش را بیرون کند. محوطه از گرد و خاشاک پاک است. سنگ های سیاه زینتی دارد. در چهار اطراف، درختان زینتی برپایند. چمن ها سبز هستند.

از آبده ی گاندی، هر کس تعبیر و تفسیر خود را داشت، ولی مرا به یاد آن شعر خوشحال بابا انداخت که:

چې د عمر بنیاد په هوا ایښی
په دا هسې ژوندون څه دي اعتماد

آبده ی گاندی، جای بسیار دل انگیز بود. بالای انسان، تاثیر می گذاشت.

---

(c) ketabton.com: The Digital Library

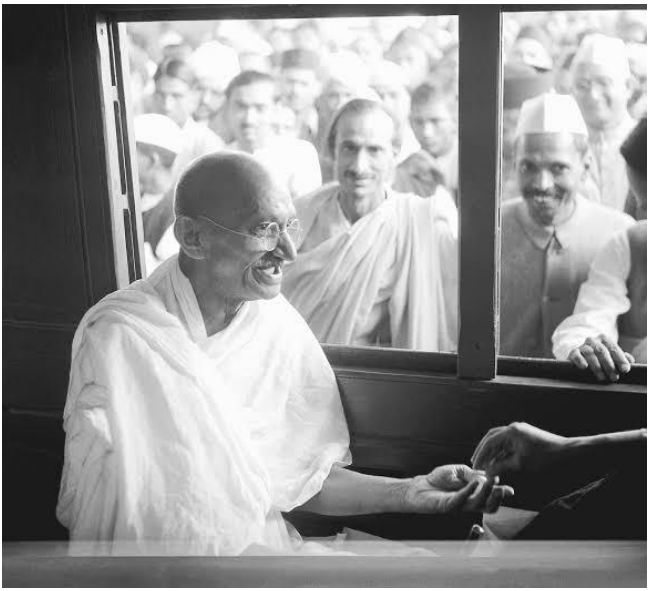

---

(c) ketabton.com: The Digital Library



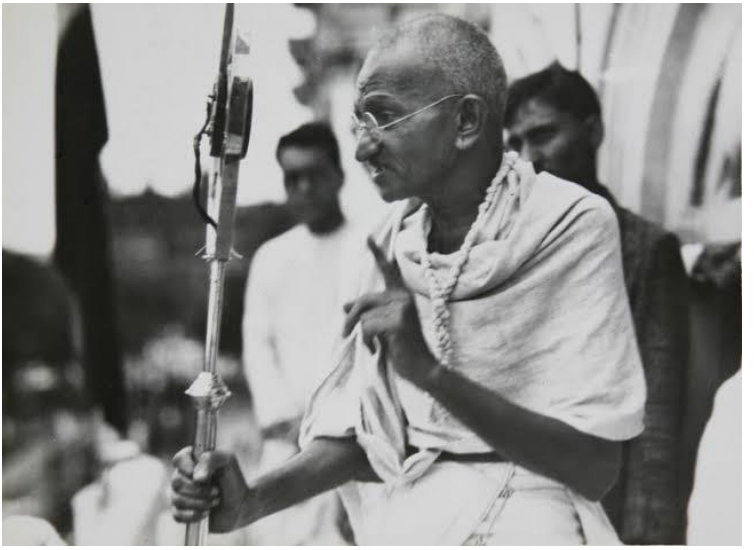

---

(c) ketabton.com: The Digital Library

---

(c) ketabton.com: The Digital Library

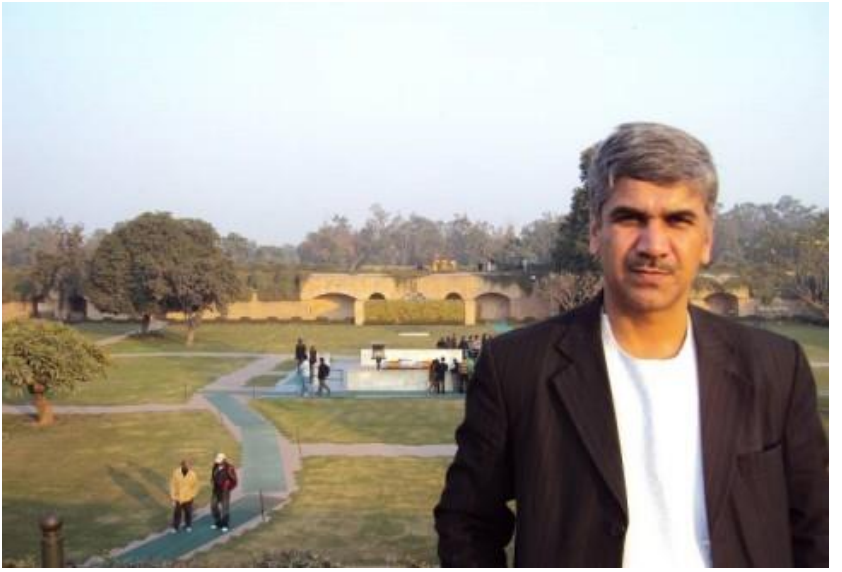

---

(c) ketabton.com: The Digital Library



## جامعه ی ملیه ی اسلامیه

هند به عنوان یک مرکز بزرگ علوم اسلامی، شهرت زیاد دارد. پوهنتون علیگر، مدرسه ی دیوبند و غیره در هند و در جهان اسلام، بسیار مشهور می باشند.

در دهلی، «جامعه ی ملیه ی اسلامیه» از پوهنتون های بزرگ به شمار می رود. در کنار علوم اسلامی، به تدریس سایر علوم نیز می پردازد. جامعه ی ملیه ی اسلامیه در سال ۱۹۲۰م تاسیس شده است. به صد ها پوهنځی دارد. اکنون در این نهاد، ۱۵۴۰۰ محصل آموزش می بینند. آنان از سوی ۹۹۷ استاد، تدریس می شوند. در این پوهنتون، محصلان افغان نیز مصروف آموزش استند.

هند همه ساله پنجصد بورس آموزش های عالی، به افغانستان می دهد. تعداد زیاد افغانان در دهلی، پونه، علیگر و در سایر شهر های آن کشور، تحصیلات عالی دریافت می کنند.

در پوهنتون جامعه ی ملیه ی اسلامیه، مضمون پشتو هم تدریس می شود، ولی مدت زیادی ست که جریان ندارد. ثناالله خان تسل که دوست توانا و فرهنگی ماست، جهت ازدیاد دانش علمی، با استادان، محصلان و مسوولان پوهنتون ملیه ی اسلامیه، پیوند دارد. او چند بار گفته بود: وقتی به هند رفتی، حتماً به جامعه ی ملیه ی اسلامیه برو. از محصلان بخش زبان پشتو بپرس! در این نوبت که ثناالله خان تسل با آقای بشیر دودیال و سرور ماموند به خاطر یک کارگاه علمی آمده بودند، فرصت مناسبی بود که این پوهنتون را ببینیم.

---

(c) ketabton.com: The Digital Library



صبح من(یون)، ساحل و اجمل، در ریکشا نشستیم. پس از نیم ساعت، به پوهنتون رسدیم. چنان چه پوهنتون سه درب داشت، پیدا کردن محل کارگاه، آسان نبود، اما پس از پرسش ها و سرگردانی های زیاد، دریافتیم.
کارگاه هنورآغاز نیافته بود که وارد شدیم. ثناالله خان تسل، ما را با بعضی از اشتراک کننده گان، معرفی کرد. از پوهنتون های گوناگون هند، آمده بودند.
به «رادها کمار»، مجری کارگاه نیز معرفی شدیم. خانم کمار، پژوهش های زیادی در باره ی افغانستان کرده است. در باره ی ساختار های سیاسی و اجتماعی کشور ما، به خوبی آگاهی دارد. از ما به گونه ی جدی خواست در کارگاه بمانیم و شرکت کنیم، اما گفتیم: اجندای رسمی را خراب نمی کنیم! به دیدار تان آمده ایم. اگر باز هم زمینه میسر شد، باز هم خواهیم آمد. ثناالله خان تسل به من گفت: محصلان می خواهند شما را ببینند. گفتم: روز رخصتی ست! بگذار رخصتی خویش را بگذرانند. بعداً اگر زمینه مساعد شد، خواهیم آمد.
با اجازه ی رخصت، در محوطه ی پوهنتون، تصاویر یادگاری گرفتیم. پس از آن، به سوی اقامتگاه خویش روانه شدیم.

---

(c) ketabton.com: The Digital Library



## نمایشگاه بین المللی کتاب

دو یا سه هفته ی ما در هند سپری شده بود که روزی محبوب برایم گفت: در دهلی، همه ساله نمایشگاه جهانی کتاب، برپا می شود. ممکن است در ماه فبروری دایر شود. هزاران عنوان کتاب به نمایش گذاشته می شوند. صد ها بنگاه نشراتی بزرگ و فروشنده گان کتاب از سراسر هند و از چهار گوشه ی دنیا، می آیند. گفتم: زمان و مکان را مشخص کن! اگر امکان داشته باشد، کتاب های پشتو را ارائه کنیم. من کتاب هایم را بسیار زیبا چاپ کرده ام. آن ها و کتاب های زیبای دیگر پشتو را نمایش می دهیم. هدفم این است که کتاب های پشتو مطرح شوند؛ هرچند می دانم و طبیعی ست که در این جا اکثر کتاب ها به زبان انگلیسی و زبان های هندی ارائه می شوند.
بنر ها را به انگلیسی می نویسیم. محبوب گفت: مکان، مشخص است. در «پراگتی میدان» قرار دارد، ولی تاریخ و بقیه ی شرایط را از ممتاز ولی، خواهم پرسید. او همه ساله می رود.
راستی هم نیت کرده بودم کتاب های پشتو را به نمایش بگذارم، ولی وقتی به مصروفیت های خویش نگریستم، به انتقال کتاب ها از کابل و این که هند، جامعه ی قانونمند است و هر ناشر فقط با امتیاز قانونی حق دارد کتاب را به نمایش بگذارد، همین گونه، به چه میزانی مالیه وضع خواهد شد... از تصمیمم منصرف شدم، اما عهدم برجا ماند که به خاطر تماشای نمایشگاه، حتماً خواهم رفت.
روزها و شب ها را می شمردم. از سیوم جنوری تا هفتم فبروری، هفته ی نمایشگاه بود. وقتی آغاز شد، گفتم در روز نخست، اشتراک می ورزم؛ اما روز اول با اشتغال گذشت. روز های دوم، سوم، چهارم و پنجم نیز مصروف

---

(c) ketabton.com: The Digital Library



بودیم. بالاخره به محبوب گفتم: نشود که نمایشگاه پایان بیابد و ما از دیدار بی نصیب بمانیم. کوتاه این که خود را در روز آخر، آماده کردیم.
من(یون)، محبوب، اجمل و ساحل، هر چهار تن به پراگتی میدان آمدیم. هنگام ظهر بود. به هزاران تن روانه بودند. وقتی به درب ورودی رسیدیم، صد ها تن صف بسته بودند. ورود با تکت بود. فی نفر سی کلدار! اجمل، تکت ها را گرفت.
داخل محوطه ی بسیار بزرگ یا مجتمع عمارات شدیم. در آغاز می پنداشتیم شاید تنها نمایشگاه کتاب باشد، ولی وقتی داخل رفتیم، افزون بر کتاب ها، نمایش مختلف فرهنگ ها هندی وجود داشت.
برای هر بخش، عمارت جداگانه در نظر گرفته شده بود. با ورود به مکانی، متوجه شدیم نمایشگاه اشیای انتیک/ عتیقه بود. در محل دیگر، فلم ها، سی دی ها و ضمایم مرتبط مذاهب هند، به فروش می رسیدند. در جایی نمایشگاه هدایای هندی، قرار داشت. کوتاه این که به صدها عمارت و نمایشگاه وجود داشتند. به محبوب گفتم: ما را به مکان مرکزی ببر تا اشیای مورد سلیقه ی خود را بنگریم. در جوار درب دخولی نمایشگاه در دست چپ قرار داشت. وارد تالار بزرگی شدیم. از دروازه ی دخولی تا پایان، صدها غرفه را گذاشته بودند. همه از چوب بودند، ولی رویه های گوناگون داشتند. هر ناشری لوحه ی خود را کوتاه یا بُلند، نصب کرده بود. در هر غرفه به صد ها عنوان کتاب گذاشته شده بود. همراه اکثر کتاب ها، سی دی های آن ها نیز قرار داشتند. هر کتابی را که مشاهده می کردید، به لحاظ چاپ و صحافت، زیباتر از دیگر، انسان را وامی داشت آن را بخرد.
تقریباً به همه غرفه ها سر زدیم. کتاب های مصور کودکانه و سی دی های آن ها، بیش از بقیه بودند. صدها خانواده ی هندی با کودکان خویش روانه

---

(c) ketabton.com: The Digital Library



بودند. هر یک کتاب های مورد پسند و سلیقه ی کودکان خود را می گرفتند. افزون بر کتاب های کودکان، در اکثر غرفه ها، تمام ابزار خواندن و نوشتن مکتب در یک بکس، فروخته می شدند. چنان بسته بندی شده بودند که نه تنها کودکان، بل توجه پدران و مادران را هم جلب می کردند. پس از تماشای وسایل رنگ وارنگ، نمونه هایی را برای کودکانم گرفتم. کتابی به نام «You can Win» را با بهای ۲۵۰ کلدار، به دست آوردم. یک کتاب مهم است که «شیوا خیرا»، نویسنده ی هندی، نوشته است. استاد کورس نیز بسیار تعریف کرده بود. اکثر مردم هند آن را می خوانند. رهنمود زنده گی می باشد. تاکنون چند بار چاپ شده است. تیراژ هر بار آن به میلیون ها جلد می رسد. تیراژ آخرین آن، یک میلیون و هفتصد هزار جلد است. همچنان تعداد صفحات آخرین چاپ آن، ۲۷۶ برگ می شود. به ارزش ۱۰۱۰۰ کلدار، خرید کردم. اجمل و ساحل نیز کتاب هایی را خریدند.

نمایشگاه کتاب ها بسیار جالب بود. از هر غرفه ی کمپنی هایی که کتاب بخرید، بروشور خویش را نیز می دهند. بعضی کمپنی هایی هستند که در شهر های خورد و بزرگ هند، چاپخانه و نماینده گی دارند. روی هر غرفه، هزاران کلدار هندی، هزینه شده بودند. در میان آن ها بعضی با کاغذ های زیبا و رنگارنگ، شبیه میله جاها، تزئین شده بودند. این که چه قدر مالیه می پرداختند، ندانستم، ولی از سنگینی کار، نمایان بود که پرداخت مالیه ی آن ها از توان هر کسی برنمی آید.

---

(c) ketabton.com: The Digital Library

---

(c) ketabton.com: The Digital Library

تخت دهلی را فراموش می کنم:

ترجمه ی مصطفی عمرزی / ۷۰

---

(c) ketabton.com: The Digital Library



## سفر دوم/ خارج از دهلی

پس از نزدیک یک ماه درس، آرزوی همه بود تا بار دیگر هنگام تماشا و سفر طولانی، فرا رسد. هرازگاهی می پرسیدیم: چه وقت به تاج محل می رویم؟ مسوولان کورس می گفتند: برای تان خواهیم گفت. در پایان، آن روز فرا رسید. نهم فبروری بود. خانم سوگوتا چکروتی، درس را تا میانه رسانده بود. اندکی آرام گرفت. به ساعت نظر انداخت و گفت: اکنون کسی از اداره ی کورس می آید. در باره ی سفر، آگاهی خواهد داد. لحظه ی بعد، کارمند اداری کورس، آقای هانیت داخل شد. بوردمارکر را گرفت. پیش از آغاز به سخن، به همه خوش آمدید گفت و افزود: در دهم فبروری، به آگره سفر می کنید. صبح زود، ساعت پنج، روانه می شویم. هانیت، نکات مهم را روی تخته نوشت:

۲۲۵ کیلومتر را در پنج یا شش ساعت می پیماییم. به نخستین مکانی که می رویم، تاج محل است. از شگفتی های با اهمیت تاریخ می باشد. پس از نان چاشت، ساعت یک و نیم، به قلعه ی آگره(آگره فورت) می رویم. برای تماشا، اماکن زیبایی وجود دارند. ساعت پنج و نیم از آگره به گراند هوتل، خواهیم رفت. در آن جا اتاق هایی را برای تان بوک کرده ایم. هفت و نیم، نان شب است. برنامه ی روز نخست شما چنین می باشد. هانیت، جوان زیبا و به اصطلاح «سمارت» بود.

بعضی از همصنفیان، کمی زیاده روی کردند: شب چه کنیم؟ کسی پرسید: نایت کلپ وجود دارد یا نه؟ ماساژ است یا نه؟ هانیت گفت: ماساژ است، ولی مذکر برای مذکر و مونث برای مونث. چیزی را که شما می خواهید، وجود ندارد. هانیت به خنده افتید و گفت: کسی از سودان، به کورس ما

---

(c) ketabton.com: The Digital Library



آمده بود. «ابو سفیان» نام داشت. به خاطر گردش در آگره، شادمانی و روزشماری می کرد. وقتی به آن جا رفتیم، گفت: ماساژور کجاست؟ به پذیرایی هوتل گفتم: برای او ماساژور بخواهید. کسی را خواستند. به سودانی گفتند: این است! سیاه و بزرگ جثه بود. وقتی ابو سفیان او را دید، دلش از ماساژ سیاه شد. گفت: این چیست؟ گفتم: ماساژ می کند. ابوسفیان بسیار غمگین شد. می گفت شاید آن شی دیگر باشد. همه خندیدند. بعداً کسی به فکر ماساژ نیافتید.

هانیت گفت: روز دوم سفر- یازدهم فبروری- صبحانه، هفت و نیم است. هشت و نیم از آگره به سوی جیپور، روانه می شویم. جیپور، مربوط ایالت راجستان می باشد. از آگره، ۲۳۵ کیلومتر فاصله دارد. پس از پنج ساعت، به آن جا خواهیم رسید. ساعت یک، نان چاشت را می خوریم. بعد از آن به قلعه ی امبر(امبر فورت) خواهیم رفت. مکان بسیار زیباست. بیست و هشت کیلومتر گستره دارد. پس از آن به کاخ لک(لک پلس) یا ساحل دریا می رویم. آن جا نیز زیباست. بعداً به کاخ شهر(سیتی پلس) می رویم. هفت و نیم، شام است.

روز سوم سفر- دوازدهم فبروری- ساعت هفت صبح، صبحانه است. هشت و نیم به «جنتر منتر» می رویم. یک و نیم به بازار می رویم و نان می خوریم. دو و نیم به سوی دهلی حرکت می کنیم. در واقع به شکل یک مثلث، طی طریق می کنیم.

هانیت، جزئیات دیگری نیز در باره ی سفر، بیان کرد: چیز های زیادی نخرید. بسیار گران هستند. دوستان خود را فراموش نکنید! هر کی در زمان معین نیآمد و از موتر کنار ماند، مسوولیت بر دوش خودش می باشد. شماره ی خود و دوستش را بر تخته نوشته: «هانیت ۹۸۷۳۶۷۶۶۷۶- کارتیک

---

(c) ketabton.com: The Digital Library



۹۹۵۶۸۶۴۴۴۶۰». افزود: اگر مشکلی به میان آمد، به ما زنگ بزنید. پس از این توضیحات مهم، خانم چکروتی در باره ی تاج محل، شاه جهان، ممتاز، زمامداری شاه جهان، مینا بازار، آگره و جیپور، آگاهی های دلچسپی داد. روز آماده گی سفر، پایان یافت.

---

(c) ketabton.com: The Digital Library

---

(c) ketabton.com: The Digital Library



## در مسیر آگره

صبح، ساعت چهار، از پذیرایی زنگ آمد. بیست و پنج دقیقه از چهار گذشته بود که به پذیرایی آمدم. نخستین کسی بودم که آمدم، ولی پیش از آن به اسدالله ساحل زنگ زده بودم. او گفته بود: آماده ام! چند لحظه ای در پذیرایی ماندم. با خود گفتم: طبق وعده باید همه به ساعت چهار و نیم می آمدند. از پذیرایی پرسیدم: راننده، آمده است؟ گفت: پانزده دقیقه مانده به ساعت پنج می آید. فکر کردم بسیار دیر است. به پذیرایی گفتم: بار دیگر به همه زنگ بزن تا آماده باشند. بار دیگر همه را آگاه کرد. یک به یک، پایین می آمدند. کوتاه این که ساعت پنج، همه آماده شدند. راننده همانند پودری ها زمین خزیده، آهسته آهسته پیدا شد. آخرین کسی که همه در انتظار او بودند، یک فلسطینی عرب تبار بود که ابراهیم نامیده می شد.
ساعت پنج و پانزده دقیقه در سوت اکستنشن در برابر دفتر مرکزی کورس آپتیک رسیدیم. تصور می کردیم موتر آماده است. چند لحظه انتظار ماندیم. پانزده دقیقه به ساعت شش مانده بود که موتر سفر آمد. سوار شدیم.
سفر و گردش هم به نوبه ی خود، فرهنگ به شمار می روند، اما طی سفر ما، سخنان و مزاح هایی صورت می گرفتند که نوشتن شان خوب نیست. بنا بر این شرح نمی دهم.
ده دقیقه از شش گذشته است که این یادداشت را می نویسم. موتر، همین لحظه حرکت کرد. دهلی چراغان، بسیار زیبا بود. صبح زود هنگام، ازدحام موتر وجود نداشت. جاده ها راحت و آرام بودند.

---

(c) ketabton.com: The Digital Library



بیست دقیقه از شش گذشته بود که در موتر به نیت نماز برخاستم. ادای نماز در موتر در حال حرکت را از خبره گان دین پرسیده بودم. وجوه آن را بیان کرده بودند.
استاد محمد آصف صمیم، کسی ست که روح واقعی اسلام را بر خود تطبیق می کند. چند مرتبه در سفر دیده ام که در موتر به ادای نماز پرداخته و کسی را آگاه نکرده است. عادت خوب دیگر صمیم صآحب این است که کسی را همانند ملای روستای ما، کاکا عبدالله، به خاطر وضو و نماز، به تکلیف نمی کند.
زمانی با کاکا عبدالله، یک جا در کابل زنده گی می کردیم. خانه، کرایی بود. جنگ های داخلی بود. صآحب خانه نیز با ما یک جا زنده گی می کرد. همانند مرغان زنده گی می کردیم. به خاطر جنگ، همه خانواده های خود را به جا های محفوظ، انتقال داده بودند.
در سه اتاق جداگانه، زنده گی می کردیم. صبح زود، ما را جهت ادای نماز، بیدار می کرد. پس از نماز، من خواب می شدم، اما کاکا ملا با صدای بُلند تلاوت می کرد. گاهی پیش از نماز نیز مصروف تلاوت جهر می شد. صآحب خانه، بسیار علاقه مند نماز نبود. روزی جلسه ی اضطراری را فراخواند. من، ملا و او، هر سه نشستیم. صآحب خانه به ملا گفت: همسرم ... است. صبح بر من خواب می آید. وضو و نمازت بمانند که بسیار پُر سر و صدایند، اما تلاوتت ما را چنان کرده که نپرس. اگر این قدر بُلند تلاوت می کنی، برو به مسجد! این جا خانه است، خانه! ملا گفت: من کرایه می دهم، تلاوت می کنم و شما را هم به نماز می خیزانم. به خاطر خواب تو، نمی توانم دین خدا را رها کنم... صآحب خانه گفت: این جا مسجد نیست! خانه است، خانه! گفتم که اگر بسیار شوقی تلاوت استی، برو به مسجد! سخنان

---

(c) ketabton.com: The Digital Library



شان به نزاع نزدیک می شدند. در پایان، صلاحیت را به من دادند تا فیصله کنم. چنین شد که ملا با صدای بُلند، تلاوت نکند، ولی صآحب خانه، صبح زود برخیزد تا نماز را یک جا و به جماعت ادا کنیم. ملا بسیار شوخ بود. اکنون در دنیای ابدی ست. الله(ج) فردوس را نصیبش کند. به صآحب خانه گفت: خوب، اکنون که از کفر برگشتی، من نیز کمی از اسلام سخت می گذرم، اما به این خاطر به صدای بُلند تلاوت می کردم که برای ادای نماز، شانه بگذاری! ورنه دهان خبیث تو که با نماز، میانه ندارد. صآحب خانه نیز کم از ملا نبود. گفت: تمام وطن را با این اسلام ... به ... برابر کردید. در این یگانه خانه ای که جور مانده، ما را راحت می گذارید یا نه؟ چه طور بود؟ آوازت را در گلویت خفه کردم. مرغی که بی هنگام اذان دهد، سرش از بُریدن است. تو که فقط ملا استی!

وقتی از شهر دهلی گذشتیم، افزون بر آبادی های دیگر، چشمان ما بر جاده ی هوایی خط آهن افتید که نو اعمار می شد. این راه با درازنای صد ها کیلومتر در شهر دهلی، واقع شده است. امکان دارد در جریان دو ماه، تکمیل شود. توام با آن، خط مترو اعمار می شود. اکنون دشواری های قابل ملاحظه ی شهر دهلی را حل کرده اند. اگر کسی این مسیر را تماشا کند، می تواند به خوبی از سرعت پیشرفت هندوستان، آگاه شود. هندوستان، کشور خودکفاست.

در محلی در دهلی، اندکی ایستادیم. ده یا پانزده دقیقه بعد، موتر، حرکت کرد. فکر می کنم دشواری بر سر مالیه بود. ساعت هفت از دهلی خارج شدیم. نخستین منطقه ای که رهنمودش جلو ما آمد، «فرید آباد» بود. بعد منطقه ی دیگر آمد: « فریدآباد کهنه». برایم آشکار نشد که این جا نیز مربوط شهر دهلی ست یا نه؟

---

(c) ketabton.com: The Digital Library



بعضی خاموش نشسته و بعضی خواب بودند. کسی رهنمایی نمی کرد. در دلم گذشت شاید این منطقه با نام پادشاه پشتون، فرید خان(ملقب به شیرشاه سوری) نسبتی داشته باشد.

چند لحظه بعد بر من نیز خواب آمد، ولی هارن های دلخراش، هیچ کسی را آرام نمی گذاشتند. آن ها «فرانسیسکو جاویر»، محصل اهل چیلی را چنان خسته کرده بودند که به شیشه ی راننده کوبید و گفت: بسیار هارن نکن! راننده گفت: نیاز است.

وقتی راننده، سخن محصل چیلی را نپذیرفت، او مسئله را به آقای کارتیک، یک تن از مسوولان کورس، گفت، اما آقای کارتیک نیز پاسخ راننده را تکرار کرد: نیاز است. یک اشتباه معمولی هم می تواند زنده گی ما را با خطر مواجه کند. بهتر است هارن ها را تحمل کنی! محصل چیلی که کمی بیمار بود، دوباره به سوی چوکی اش برگشت. وقتی نزدیک من رسید، گفتم: چه طور! سخنت را نپذیرفت؟ با تکان دادن سر گفت: نه! موتر همان گونه به حرکت ادامه می داد.

در مسیر راه، بیست دقیقه در برابر هوتل مهاراجه، پیاده شدیم. تشناب هایش پاک بودند. دارای فروشگاه هم هایی بود، لیکن بهای کالا ها بسیار گران بود. اجمل و ساحل، یک جوره باتری قلمی را که در کابل، بیست افغانی ارزش دارد، به بهای ۱۲۰ کلدار هندی خریدند.

نه و پانزده دقیقه از هوتل مهاراجه، وارد مسیر آگره شدیم. بسیار بد نبود، ولی دو طرفه نبود. هوایش مانند بقیه ی هندوستان، گردآلود به نظر می آمد. در هر دو سوی راه، شهرک ها، فروشگاه ها و بازار هایی در امتداد هم اعمار شده بودند. همچنان اندکی سرسبزی در اطراف آن دیده می شد. گندم های سبز در خوشه ها تکان می خوردند. شبیه ننگرهار در فصل بهار، اما محیط

---

(c) ketabton.com: The Digital Library



پاک و سبزی را که در ننگرهار لمس می کنید، در این جا وجود نداشت. در این محل، کثافت و آلوده گی بسیار هستند. در مسیر راه در همه جا، سرگین های چهارپایان افتیده اند. در بعض جاها بسیار زیاد بودند، اما به هر اندازه ای که از دهلی به سوی آگره نزدیک می شوید، محیط و زمین سبز، بیشتر می شوند. تمام این منطقه همانند کف دست، هموار است. تاکنون کوه، تپه یا حفره ای به چشمم نیامده اند.

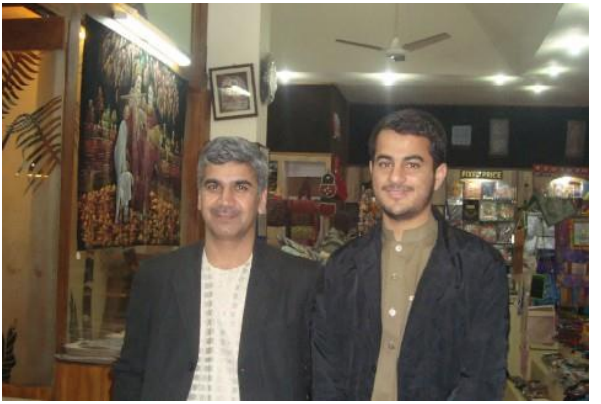

---

(c) ketabton.com: The Digital Library



## نخستین تماشای آگره

ده دقیقه مانده به یازده، به شهر آگره رسیدیم. در ازدحام، کمتر از دهلی نیست. شهری بزرگ با نفوس رو به افزایش. نزدیک یک و نیم میلیون، نفوس دارد.
در پانزده دقیقه از بخش ورودی شهر به قلعه ی آگره(آگره فورت) رسیدیم. نخست به همین قلعه رفتیم. بنایی از زمان مغول است. با مشقت ساخته اند. تمام آن را از سنگ های سرخ که در هندوستان به کثرت یافت می شوند، اعمار کرده اند. روی یک تپه ی بُلند، قرار دارد. در موسم کنونی، روزانه- هزاران تن به تماشا می آیند. این قلعه، هنگام زمامداری جلال الدین اکبر در هشت سال، اعمار می شود.
جلال الدین اکبر، فرزند همایون و پدر جهانگیر است. او در تاریخ پانزدهم اکتوبر سال ۱۵۴۲م زاده شده و به تاریخ هفده یا بیست و هفتم اکتوبر سال ۱۶۰۵م وفات یافته است. در تاریخ هند، افزون بر آشوکا، پادشاه تاثیرگذار و بزرگ شمرده می شود.
جلال الدین اکبر، قلعه ی آگره را با استحکامات بسیار، اعمار کرده است. این مکان روزگاری، ساختمان بزرگ نظامی، اداری و سیاسی بود. بریتانویان نیز این قلعه را به حیث قرارگاه نظامی، مورد استفاده قرار داده اند. اکنون قوای نظامی هند در آن جا مستقر اند.
در این قلعه، ساختمان های مشابه دیگر هم وجود دارند. اکثر آن ها را زمامداران مغول، پشت هم ساخته اند. محل هر کدام آشکار بود. در داخل، چمن ها و صفه های ویژه قرار داشتند که از معماری خوب آن زمان، حکایت می کردند.

---

(c) ketabton.com: The Digital Library



مغولان به ده ها سال در هند حکومت کرده اند. در این جریان، بنا های زیادی اعمار می کنند. در قلعه ی آگره، مسجد و مدرسه ی زیبایی وجود داشت. دورادور آن، خندق بزرگی حفر شده بود. به گمان جهت مدافعه، از آب پر می شده است. خوب گشتیم. تاج محل از این محل، آشکار بود.
یک و سی دقیقه، دوباره در موتر نشستیم. رهنما گفت: اکنون برای نان و بعد از آن به تاج محل می رویم. می توانید کمره و تیلیفون را تان به تاج محل ببرید، ولی کمره ی ویدیویی، بیست و پنج روپیه هزینه دارد. اشیای خورد و نوش، سگرت، لایتر و سایر چیز ها را نمی توانید ببرید. در آن جا کودکانی وجود دارند که با شما خوب صحبت خواهند کرد، ولی اگر گوش دهید، رهای تان نخواهند کرد تا از نزدتان پول نگیرند. هرگز با آنان تماس نگیرید. این، واقعیتی بود که پیش از این در قلعه ی آگره بر ما گذشت.
وقتی از قلعه ی آگره بیرون شدیم، در راه، پسربچه های کوچک و جوان ایستاده بودند. امیل های گوناگون، همراه شان بود. بعضی را از مرمر تهیه کرده بودند. به یکی نزدیک شدم. دلم می خواست چیزی بخرم. بها را بسیار بلندگفت: دو هزار کلدار! گفتم: نمی گیرم. آهسته آهسته تعداد امیل ها را افزایش داد. گفتم: صد کلدار. گفت: هزار. بالاخره گفتم: سه صد. تعداد را چنان زیاد ساخت که با سنجش نرخ های افغانستان، بسیار ارزان نمایان می شد. شمارش را به بیست رساند. آخرین بها را چهار صد گفتم. در پلاستیک افگند. گفتم: نمی گیرم. تعداد دیگری را افزود و گفت: هفتصد. گفتم: نه! پانصد! در آخر تمام دوصد گونه ی مختلف امیل ها را به همین بها گرفتم. در کنار وی، دیگری آگاه شد. چنان از دستم گرفت که هیچ راه رهایی نداشتم. اشیای خود را افزایش می داد. برایم گفت: از او گرفتی! از من نیز بگیر. شخص قبلی همراهش ایستاده بود، زیرا او را تحریک کرده بود. در

---

(c) ketabton.com: The Digital Library



آخر گفتم: تمام اشیایت را صد روپیه می خرم. گفت: رایگان می دهم! ولی بگیر. پلاستیک را درآورد و تمام امیل ها را افگند. نزدیک به بیست و پنج یا سی عدد بودند. رهایم نمی کرد. دوصد گفتم. گفت: هیچ پولی نده! ولی بگیر. بسیار به تنگ شدم. بالاخره اجمل وساحل مرا به زور از نزدش خلاص کردند. در پایان، قرار ما به چهارصد کلدار شد. پنجصدی را دادم. زود به دیگری صدا زد: صد روپیه را هم بدهم؟ گفتم: نمی خرم. دو- سه دانه ی دیگر را افزود، ولی اجمل، صدروپیه را به زور از نزدش گرفت. از آستینم گرفت و حتی تا موتر با من یک جا آمد که اشیای مرا به صد روپیه بگیر! سوار موتر شد. گفتم: پنجاه! وقتی موتر حرکت کرد، گفت: پول را بیانداز! پنجاهی همراهم نبود. اگر صدی را می انداختم، آن را می برد. در این اثنا، موتر، کمی سرعت گرفت و من بی غم شدم.

وقتی رهنما در باره ی تاج محل، یادآوری کرد تا خود را از نزد کودکان نگه دارید! واقعه ای بر من گذشته بود.

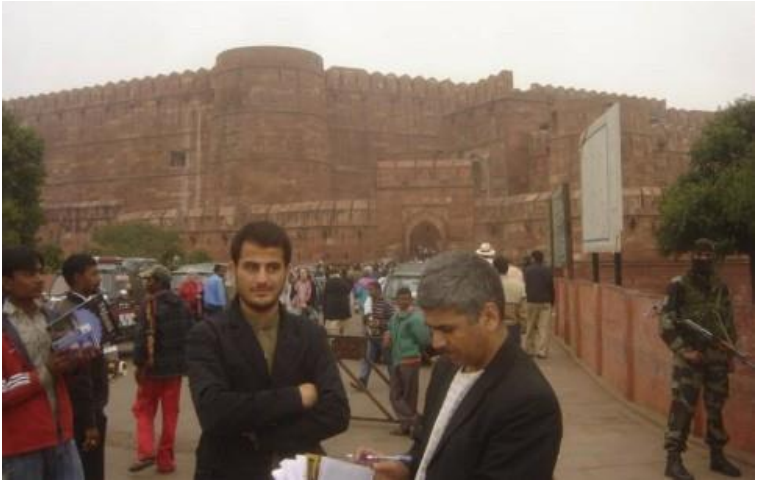

---

(c) ketabton.com: The Digital Library



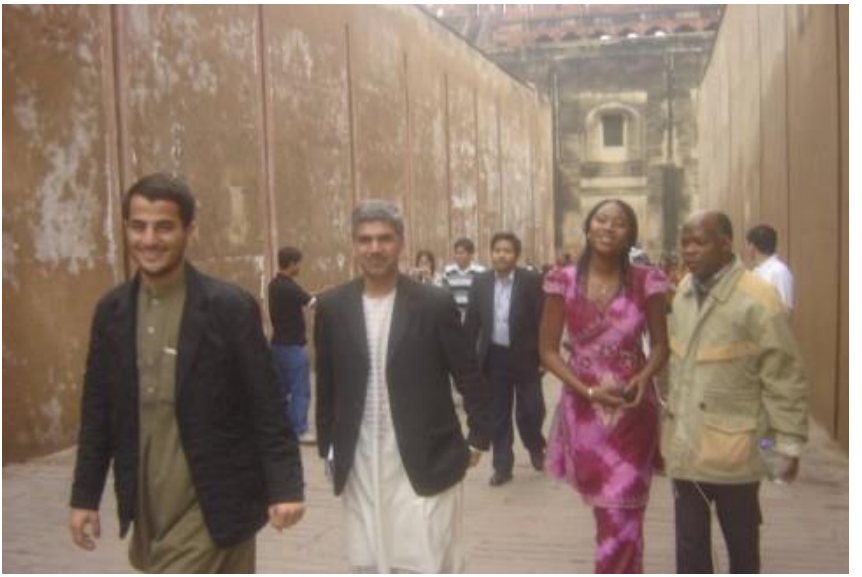

---

(c) ketabton.com: The Digital Library

---

(c) ketabton.com: The Digital Library



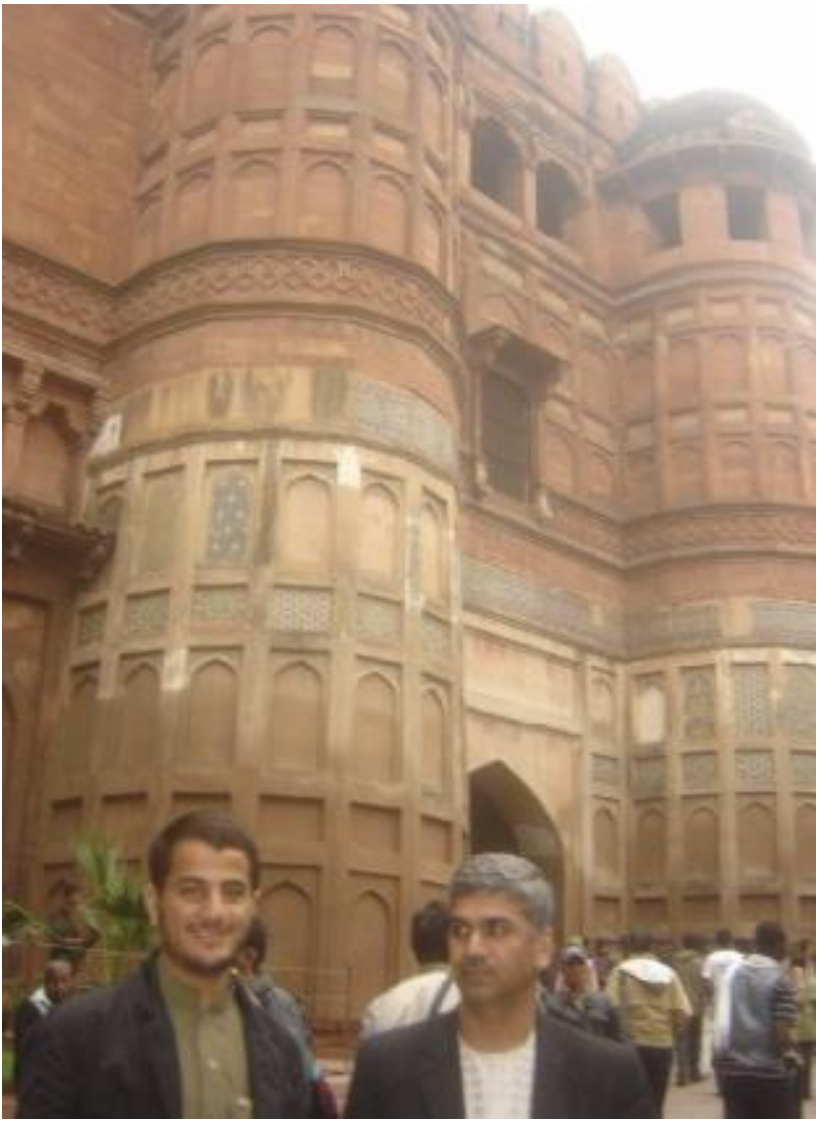

---

(c) ketabton.com: The Digital Library

---

(c) ketabton.com: The Digital Library



## چاشتی در آگره

وقتی از قلعه ی آگره بیرون آمدیم، پس از پیمودن چند دقیقه، موتر ما در برابر یک رستورانت بزرگ ایستاد. رهنما گفت: در این جا هرگونه غذا یافت می شود. مکدونالد نیز است. با مکدونالد که غذای جهانی شمرده می شود، به خوبی آشنا بودیم، زیرا بسیار خوشمزه بود. اگر غذای هندی می بود، خدا می داند چه قدر با طبیعت ما افغانان، موافق می بود!
اجمل و ساحل، غذا را آوردند. ده دقیقه مانده به ساعت دو، به خوردن غذا آغاز کردیم. در پانزده یا بیست دقیقه، غذا و آیسکریم را خوردیم. بعد به بازاری در همین محل برای جست و جو و خرید کمره برآمدیم. کمره ی ساحل از کار افتید. گفت: خوب، کمره ی دیگر خواهیم گرفت. اگر عکس های تاج محل را از دست بدهیم، ناراحت کننده خواهد بود. وقتی پرسیدیم، گفتند: این جا نیست! آن جا جلوتر، بازار دیگری قرار دارد که بازار بزرگ(بیگ بازار) می گویند. به آن جا بروید! هرچند رهنما از آغاز به ما گفته بود به آن بازار نروید، زیرا باز هم محصور خواهید شد، ولی ناچار بودیم. در تاج محل بدون کمره، ناممکن بود. بنا بر این به آن بازار رفتیم. پس از رسیدن، وارد منزل سوم شدیم. در آن جا وجود نداشت. جوانی نشانی داد. به زیرزمینی رفتیم. کمره ای را انتخاب کردیم. پس از جنجال بسیار، قیمت را به ۴۴۹۹ کلدار، فیصله کردیم. ساحل، پول را داد. کمره را گرفتیم. در هند، از اکثر اجناسی که بهای آن ها بیش از هزار شود، روپیه ای را می کاهند تا با رقم هزار روپیه ی مالیه، رو به رو نشوند. اجمل با هانیت، تماس گرفت. او گفت: زود بیآیید که موتر در انتظار شماست. به فروشنده گفتم: زود باش صورت حساب را بیآور که می رویم! می گفت: یک دقیقه، یک

---

(c) ketabton.com: The Digital Library



دقیقه! این گونه پانزده دقیقه را سپری کرد. بار دیگر به اجمل زنگ آمد: کجا استید؟! گفت: بلی! دو یا سه دقیقه بعد می رسیم. فروشنده، پنج- شش دقیقه ی دیگر را نیز بالای ما سپری کرد. آن جا فروشگاهی بود که اجناس فروخته شده باید از بازرسی کمپوتر می گذشتند. بدون صورت حساب، هیچ چیزی نمی توانست از فروشگاه خارج شود.

وقتی صورت حساب را گرفتیم، به دوش و با عجله به سوی موتر حرکت کردیم. با رسیدن به جاده ی عمومی، هانیت از صد متر دور تر، دستش را تکان می داد: این جا استیم! این جا استیم! با عجله رفتیم. با سوار شدن ما، هر دو موتر به حرکت شدند.

---

(c) ketabton.com: The Digital Library



## تاج محل

ساعت سه در مسیر تاج محل، قرار گرفتیم. در آغاز بار دیگر معلومات دادند. افزون بر یادآوری موارد پیشین، گفتند به قلم و کتابچه، اجازه داده نمی شود. باید تمام آن ها را در موتر بگذارید! اگر به یادداشتی نیاز بود، از حافظه ی خود استفاده کنید!

رهنما گفت: تاج محل، سمبول محبت زن و شوهر می باشد. هزاران تن از چهارگوشه ی جهان می آیند تا با آن، مهر خود را تداعی کنند.

***

می گویند در روزگار مغولی، شاه جهان پس از نورالدین جهانگیر، به پادشاهی می رسد. او به همسرش ممتاز، محبت بی پایان داشت، اما ممتاز دچار بیماری می شود. پادشاه، طبیبان بسیار دانای جهان را بر بالین او فرا می خواند. آنان قادر به تشخیص بیماری ممتاز نمی شوند.

روزی ممتاز به شوهرش شاه جهان، می گوید: خواهم رفت. باقی نمی مانم. بنا بر این چه می دهی تا نشان جاودان اظهار محبت تو باشد؟ شاه جهان گفت: عمارتی خواهم ساخت که در دنیا بی مثال باشد.

شاه جهان، دستور ساخت «ممتاز محل» را صادر کرد. معماران و مهندسان را از سراسر جهان فراخواند. آنان سنگ های سفید مرمر را صیقل زدند و ساخت ممتاز محل را با چنان تزئینات ظریف و شفاف آغاز کردند که مثال نداشت.

ممتاز، وفات می یآبد و دفن می شود. محلی که اکنون دفن است، «ممتاز محل» نامیده می شود. پس از تکمیل این بنا، چنان زیبا می نماید که به جای

---

(c) ketabton.com: The Digital Library



محبت همسر، محبت قبر در قلب شاه، جا می گیرد. این ها روایاتی اند که در این باره، دهان به دهان نقل می شوند.
اما کار اعمار «تاج محل»، یک سال پس از مرگ ممتاز در سال ۱۶۳۲م آغاز و در سال ۱۶۴۷م به انجام می رسد. در کُل، بیست هزار کارگر، معمار و مهندس که از چهار گوشه ی دنیا فراخوانده شده بودند، روی این تعمیر، کار کرده اند. شاه جهان، خود در باره ی این بنا می گوید:
«آیا ممکن است گنهکاری به این جا پناه ببرد و به عنوان یک انسان بخشوده از گناه، پاک شود؟ آیا خوب است مجرمی در این بنای بزرگ ره یابد و تمام گناهانش شسته شوند؟
این بنای بزرگ، سیما های غم انگیز دیگر خواهد یافت. خورشید و مهتاب بر آن خواهند گریست، اما به این خاطر نیز برپاست تا به وسیله ی آن، بزرگی و هیبت معمار آشکار بماند.»
روایت دیگر چنین است که ممتاز در سال۱۶۳۱م در زمان تولد کودک، از جهان می رود. به هر صورت، مهر شاه و همسرش، جهانی شدند.

***

پس از یازده یا دوازده دقیقه، به محوطه ی تاج محل رسیدیم. چهار دروازه ی ورودی دارد. در دروازه ی جنوبی ایستادیم. موتر، نزدیک دو صد متر دورتر از محوطه ی عمومی ایستاد. بعضی که کهنسال یا دچار مشکل بودند، در گادی ها، گادی های دستی، بایسکل ها و وسایط ویژه که گنجایش شش تن را داشتند، انتقال می یافتند، ولی کسانی که تندرست بودند، پیاده می رفتند.

---

(c) ketabton.com: The Digital Library



گروه ما، نزدیک به چهل تـن بودنـد. تقریباً همـه جـوان بودنـد. طبـق طـرح پیشین، پیاده راه افتدیم. به هرکس یک بوتل آب و به خـاطر پوشـش کفـش ها، خریطه ی ویژه داده می شد.

در دروازه ی ورودی محوطه ی عمومی، صدها تن به صف ایستاده بودند. از یک دوست نزدیکم پرسیدم: هر روز چنین است یا تنهـا امـروز؟ گفـت: روز رسمی ست. در رخصتی، جای پا ماند نیست. هانیـت افـزود: برنامـه را امـروز ترتیب دادیم، زیرا اندکی سهولت است. دیگر این که در روزهای رخصـتی، هوتل های آگره از قبل بوک می شوند. بـه مشـکل مـی تـوان محلـی یافـت. هزاران تن از مقابل چشمانم می گذشتند. اکثر کسانی کـه وارد محوطـه و از آن خارج مـی شـدند، خارجیـان بودنـد. جـواز ورود بـه محـل، دوازده دالـر امریکایی برای هر خـارجی بـود. بـرای اتبـاع کشـور هـای سـارک، ده دالـر امریکایی و برای هندیان، بیست کلدار هندی. وقتی به ازدحام مردم بنگریـد، تاج محل، هزار بار هزینه ی ساخت خود را به دست آورده است. البته ارزش تاریخی و هنری آن با بهای مادی، قابل مقایسه نیست.

وقتی وارد محوطه ی اول تاج محل می شوید، بنا ها و چمن های زیبایی مـی آیند. سنگ سرخ در همه جا به کار رفته بود، ولی نسـبت بـه قلعـه ی آگـره، مزیین و زیبا به نظر می آمد. اکثر بخش ها سالم بودند. اثرات ویرانـی، بسـیار اندک نمایان می شدند.

به هر اندازه ای که به تعمیر تاج محـل، نزدیـک مـی شـدیم، بـر زیبـایی اش افزوده می شد. وقتی وارد محوطه ی مرمرین و داخلـی شـدیم، بـه فاصـله ی دوصد متر، تصویر تعمیر در حوض مقابل آن، نقش بسته بود. در هر دو سـو، بوته های مزین و چمن های سبز قرار داشتند. درختان زیبا که عمر بعضی آن

---

(c) ketabton.com: The Digital Library



ها بسیار زیاد بود، بر زیبایی هرچه بیشتر فضا و چهار گوشه ی تعمیر، افزوده بودند.
در جلو بنای مرمرین تاج محل، هزاران نفر، ته و بالا می رفتند. کسی عکس می گرفت، کسی داخل تعمیر می شد و کسی بیرون می آمد.
من(یون)، اجمل و اسدالله ساحل، نخست در چمن های اطراف، در کنار حوض و بر روی صفه ها بسیار گشتیم و در هر کجا، عکس های یادگاری گرفتیم. بعداً به سوی محل مرکزی، دور خوردیم.
جهت بیرون آوردن کفش ها، محل ویژه وجود داشت. کسانی که کفش های شان در خریطه های ویژه بودند، نیاز نداشتند کفش های خود را درآورند.
ما سه تن، کفش های خود را در محل ویژه ی کفش ها گذاشتیم. شماره ی ۰۸۶ را در تیلیفونم ثبت کردم. از زینه ی ورودی بالا شدیم و در صف ایستادیم. بسیار طولانی و مارپیچ بود. آن قدر باید در نوبت می ایستادیم که معادل رفت و برگشت از درب خروجی تا درب ورودی می شد. نزدیک به هزار تن در جلو ما قرار داشتند. گاهی ازدحام افزایش می یآفت. با وجودی که پولیس ها و مسوولان صف، هرازگاهی آن را منظم می کردند، بعضی خارجیان و هندیان، بی نوبتی کرده و از سوی دیگر، وارد می شدند.
دو بار در صف نیز همه جا را خوب تماشا کردیم. به شمول لاله ها، گل ها را چنان بر روی خشت ها ترسیم کرده بودند که می گفتی با دست بچینم؛ زیرا بسیار طبیعی به نظر می آمدند.
خشت های باریک و سیاهی که در میان سنگ های سفید، کار شده بودند، می پنداشتید رنگ شده اند. تمام بنا، همانند بیضه ی پرنده، بسیار روشن و

(c) ketabton.com: The Digital Library



شفاف است. سنگ های خورد و کوچک، کوتـاه و بُلنـد، همـه بـه گونـه ی مناسب، کار شده بودند.
ساخت پنجره ی خشتی، هنر دیگری ست که در روزگار کنونی سهل نیست. برج های تاج محل، زیبایی خاصی دارند. در چهار اطراف آن، چهار دروازه به طور هم سان قرار گرفته اند.
پس از انتظار بسیار، نوبت ما رسید. داخل شدیم. ظرافتی که در داخل به کار رفته است، نمای بیرونی را از یاد می برد. به ویژه در تالاری که به نام «ممتـاز محل» نامیده می شود و همسر شاه جهان(ممتاز) در آن مدفون است. قبر او را چنان زیبا بنا کرده اند که به هر انسان زنده، آرزوی مرگ می بخشد. دو قبـر در کنار هم قرار داشتند. نخست از ممتاز و بعد از شـاه جهـان. دورادور شـان را پنجـره ی حکـاکی بـا سـنگ هـای مرمـرین، فراگرفتـه بـود. پـس از آن، پنجره ی حفاظتی وآهنی دیگری نصب کرده بودند که بـه گمـان، پسـان هـا کشیده اند.
داخل قبر، دروازه ای وجود دارد. اکنون برای بعضی حیثیت مکان مقدس را داراست. در میان بازدیدکننده گان، تعدادی روی پنجره دست می کشیدند و بعداً آن را بر چشمان و روی خود می مالیدند. به هر اندازه ای که می ماندید، اشتیاق تان کم نمی شد.
از راه خروجی، بیرون آمدیم. کفش های خود را گرفتیم. در مسیر رو به رو، جلو رفتیم. در آن جا بنای زیبای دیگری قرار داشت که در میانش مسـجدی بود. فردی آمد و خود را امام مسـجد معرفـی کـرد: اگـر مـی خواهیـد وضـو بگیرد، به آن جا بروید! رو به رو، حوضی قرار داشت که مکان وضو بود.

---

(c) ketabton.com: The Digital Library



در تاج محل، سیستم آبرسانی را از گذشته بسیار خوب اعمار کرده اند. اکنون نیز به همان شکل باقی مانده است. جهت فوران آب تازه و تخلیه ی آب باران، مسیر ویژه کشیده اند.
از مزایای این بنا، ناوه های خشتی می باشند، ولی در بقیه ی آن ها به سبک مغولی، تنها حفره ای را برای بیرون رفت آب باران روی بام ها در نظر گرفته اند.
کمال دیگر تاج محل، افزون بر ظرافت مرمرین و زیبایی، در این است که نقیصه هایی که در سایر بنا های سبک مغول وجود دارند و باعث ویرانی آن ها شده اند، در این نمونه وجود ندارند؛ هرچند به بعضی از ساخته ها، به ویژه در سنگ های کار شده در زمین، گزند رسیده است. آن ها به اثر رفت و آمد بسیار مردم، ساییده و تعدادی تغییر رنگ داده اند. همچنان دسته ای زرد رنگ شده و پوست انداخته اند. در بعضی سنگ ها، رفته گی هایی آشکار می شوند، ولی در کُل، بسیار مستحکم به چشم می آید.
پس از خروج از تاج محل، به ساحل و اجمل گفتم: پسندیدید یا نه؟ گفتند: بالکل! بسیار زیباست. گفتم: شخصیت های بزرگ دنیا به این جا می آیند. هر کی آمده، تاثیر جادویی تاج محل را پذیرفته است. بل کلنتن، رییس جمهور امریکا نیز به این جا آمده بود. پس از مشاهده ی تاج محل، در پارلمان هند، سخنرانی می کند. کلنتن می گوید: «در دنیا، دو طیف مردم زنده گی می کنند.»
اعضای پارلمان هند با این سخن در فکر فرو رفتند. دو طیف مردم، چه معنی می دهد؟ اکنون کمونیسم از میان رفته است. مبارزه ی طبقاتی وجود ندارد. نظام امریکا هم بر آن باور ندارد. در هند نیز فقط سه گروه مردم، زنده گی می کنند: بسیار ثروتمند، میانه و بسیار غریب. ما اکثراً تا هنوز هم در گروه

---

(c) ketabton.com: The Digital Library



اول مانده ایم. البته سیاست های همه شمول حکومت هند، می خواهند فاصله ی دارا ها و نادار ها را بکاهند. سعی می کنند به گروه میانه بیافزایند.
کلنتن، بار دیگر، سخن خود را تکرار می کند. اعضای پارلمان هند، همچنان در شگفت می مانند، ولی رییس جمهور امریکا در پایان می گوید: «یک گروه، کسانی اند که تاج محل را دیده اند. گروه دیگر کسانی استند که از دیدار تاج محل بازمانده اند.»
این سخنان باعث مسرت زیاد اعضای پارلمان هند می شوند. کلنتن را با کف زدن های زیاد، همراهی می کنند. ۱
شش و سی دقیقه، در موتر نشستیم. پنج دقیقه بعد، حرکت کرد. ساعت، هفت بود که در برابر «گراند هوتل»، فرو آمدیم.

۱- نویسنده ی سفرنامه، ظاهراً تحت تاثیر تلقینات، تبلیغات و سوء برداشت های عام تاج محل، قرار دارد. در تنقید چند دهه ی پسین، فهم این نکته ی مدنیت هند، کاملاً قابل درک است که میراث مغول، از جمله تاج محل در برابر اصالت های ساخت و ساز تاریخ هندی، اگر کمیت داشته باشد، بی نهایت بی کیفیت و حقیر است. به تعبیری، تاج محل، یک «صاف کش دراز انداز» است که در برابر شکوه معابد، کاخ ها و پیچیده گی های اروتیک، ارمنوتیک و آرکاییک تصویری و مجسمه سازی هندوستان، حتی قابل وصف نیست. م.ع

---

(c) ketabton.com: The Digital Library

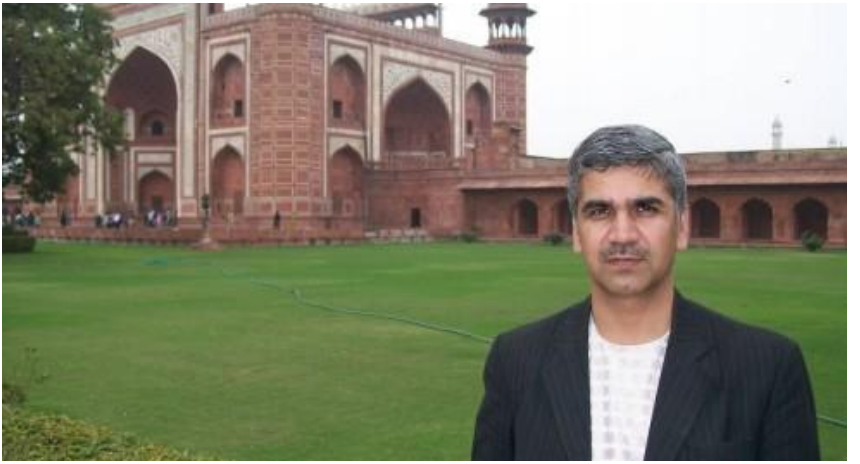

---

(c) ketabton.com: The Digital Library

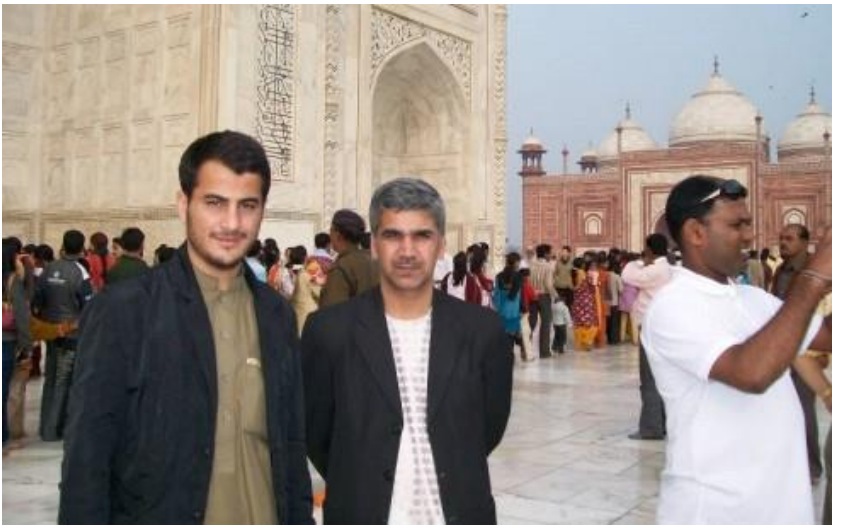

---

(c) ketabton.com: The Digital Library



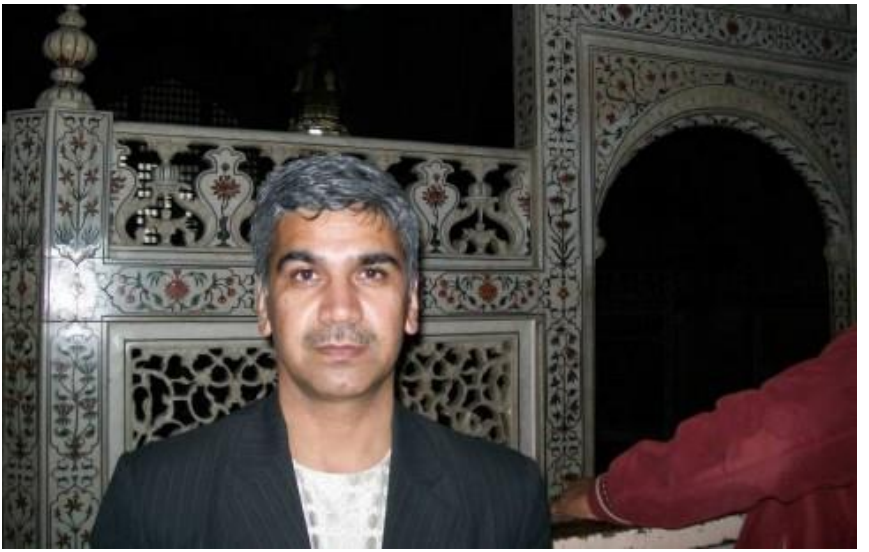

---

(c) ketabton.com: The Digital Library

---

(c) ketabton.com: The Digital Library

---

(c) ketabton.com: The Digital Library



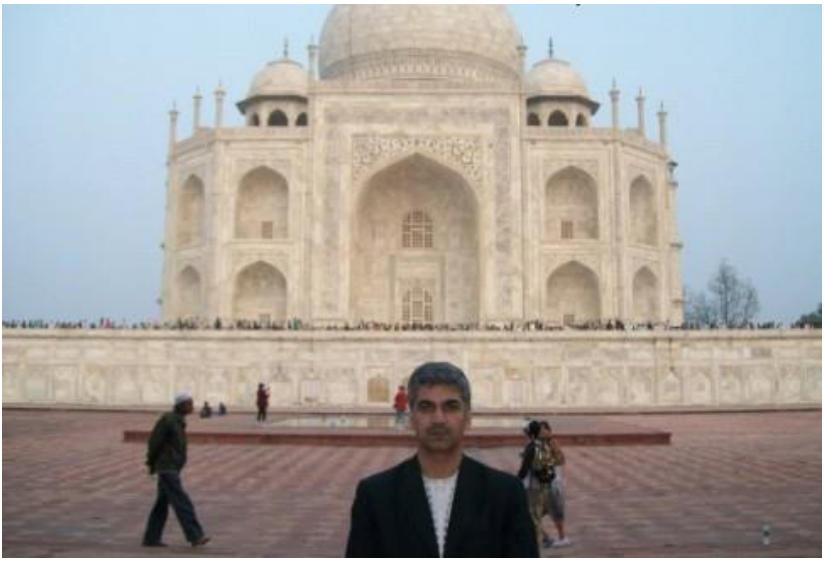

---

(c) ketabton.com: The Digital Library

---

(c) ketabton.com: The Digital Library



## شبی در گراند هوتل

گراند هوتل آگره از محلاتی به شمار می رود که هرگز خالی از مهمان نیستند؛ هرچند خدمات آن چندان خوب به نظر نمی رسند، ولی به سطح این جا در میان هوتل های درجه دوم، قرار می گیرد.
وقتی به پذیرایی هوتل رسیدیم، اتاق های هر کس را مشخص ساختند. اتاق اسدالله ساحل و اجمل۲۰۱ و از آقای فرهاد(افغان دیگری که کورس گرافیگ می خواند) ۲۰۲ بود.
پس از رود به اتاق، توان وجود ما رفت. بسیار خسته بودم. به فرهاد گفتم: تا هنگام نان می خوابم. گفت: مهربانی!
تخت بزرگی وجود داشت که به دو حصه، جدا شده بود. چنان چه اتاق های انفرادی اندک یا هم ممکن است بهای گزاف داشتند، یک اتاق را برای دو نفر، گرفته بودند.
من که خسته بودم، موج خواب، زود بر فرازم آمد، اما هنوز خوابم کامل نشده بود که اجمل، تک تک زد و داخل شد: هوتلدار را آورده ام تلویزیون را درست کند. ساعت هشت، به خاطر نان می رویم. وقتی نان را خوردیم، انجنیر نثار بخشی آمد. او نیز افغان و اهل پنجشیر است. در این جا کمپیوتر می خواند.
نثار بخشی تقریباً در فاجه های خواب به نظر می آمد. گفتم: انجنیر صاحب! چه ترفندی ست؟ مثل این که خود را برای آن کار...، آماده کرده ای؟ به خنده افتید: والله در کابل که چیزی کرده نمی توانیم. بنا بر این چند روز در این جا، آزادانه می گردیم. در آن جا از شرم، بروت هایم را هم رنگ نمی تواستم، ولی در این جا ریشم را رنگ کردم. ببین! چه طور جوان شده ام؟

---

(c) ketabton.com: The Digital Library



برایش گفتم: بدون آن نیز جوان به نظر می آیی! به رنگ کردن ریش، چه نیاز داری؟ راستی، اول فکر می کردم رنگ طبیعی ریش اوست، ولی گفت: نه استاد! رنگ کرده ام. گفتم: پروا ندارد. برایت یک فکاهی می گویم. تمام شان مراقب شدند. افزودم: در یک خانه، مردی سالخورده زنده گی می کرد، ولی همسری جوان داشت. او هرازگاهی ریشش را رنگ می کرد تا خود را جوان و نیرومند نشان دهد. روزی همسرش مصروف کار خانه می شود و فراموش می کند ابزار رنگ کردن ریش شوهرش را آماده کند. مرد بسیار خشمگین می شود: او زن! کجا گم استی؟ چه بلایی بر سرت خورده است که ابزار رنگ را آماده نکردی؟ زن، کمی جسارت می کند و می گوید: قوتت به من معلوم است و عمرت به خدای پاک. بنا بر این، چه کسی باقی مانده تا زورت را نشان بدهی؟ وقتی سخنم به این جا رسید، نثار بخشی از خنده سرخ شد. در این اثنا، خانم میریال، اهل مدغاسکر هم متوجه می شود. در کنار ما آمد و گفت: پروفیسور صآحب! چرا می خندی؟ گفتم: همین طور! با نثار جان مزاح می کردم. گفت: به من هم می گویی؟ گفتم: خاص برای او بود. دوباره گفت: نخیر! برای من هم می گویی. به ساحل گفتم: ترجمه کن! وقتی تعریف کرد، او نیز از خنده سرخ شد. گفتم: ببین! چرا من ریشم را رنگ نمی زنم؟ گفت: پس نیروی تو به همسرت معلوم است. گفتم: البته و عمرم به خدای پاک. بیشتر خندید و گفت: پروفیسور صآحب! چه قدر فکاهی یاد داری؟ هر روز همراهت یک فکاهی جدید است. توام با این صحبت ها خارج شدیم. به یک فروشگاه نزدیک رفتیم. من اندکی آب، برس دندان و ماشین تراش یک بار مصرف گرفتم. دوباره به اتاق برگشتیم. فرهاد، نخست چادر را پهن و نماز را ادا کرد، بعد من به ادای نماز پرداختم.

---

(c) ketabton.com: The Digital Library



صبح، ساعت هفت و پانزده دقیقه، جهت صرف صبحانه رفتیم. ساده به نظر می آمد. پانزده یا بیست دقیقه، سپری شد. وقتی دوباره به سوی اتاق برگشتیم، لوک پراساد، محصل نیپالی در دهلیز از دور صدا زد: های! پرفیسور یون. لوک لوک!(تماشا کن تماشاکن!) وقتی به آن سو نظر انداختم، محصلان روسی، تاتیانا و مارینا در حال رقص بودند. آنان شبیه اتن افغانی می رقصیدند و ترانه ای را زمزمه می کردند.
به اقاق برگشتم. لباس هایم را جمع کردم. بعد به اتاق ساحل و اجمل که در جوار اتاق ما قرار داشت، رفتم. خودم را آراستم. پانزده دقیقه مانده به ساعت هشت، به پذیرایی رفتیم. اکثر دوستان سفر، گردآمده بودند. هشت و پنج دقیقه بود که از هوتل بیرون رفتیم و در موتر نشستیم.

---

(c) ketabton.com: The Digital Library



## از آگره به سوی جیپور

بیست دقیقه در موتر ماندیم تا همه نظم یافتند و گردآمدند. هشت و بیست و پنج دقیقه بود که در مسیر جیپور، حرکت کردیم.
با وجود زیبایی شهر آگره، انبوه زباله ها و کثافات از دور آشکار بودند.
کارتیک، آگاهی کوتاهی در باره ی سفر داد و گفت: ساعت یازده در محلی می ایستیم. اگر جاده ها باز بودند، امکان دارد ساعت یک، به جیپور برسیم.
اکنون در حال خروج از آگره استیم. تمام این بخش هندوستان، حیثیت چمنزار را دارد. سبز و آباد است. گرچه نفوس، مالداری و اشتغال زیادی وجود دارند، ولی زباله ها نیز فزون می باشند. از آگره تا جیپور، ۲۳۷ کیلومتر مسافت است.
اساس شهر آگره را سکندر لودی، گذاشته است. عمارت زیبای «سکندری» از بنا های مهم و تاریخی آن شمرده می شود.

***

سکندر لودی در جولای سال ۱۴۸۹م زاده شده است. او در بیست و یکم ماه نوامبر سال ۱۵۱۷م وفات می یابد. آرامگاه این شاه در ساحه ی بزرگ یک باغ دهلی، قرار دارد.
روزگار سکندر لودی در هند، عصر مهم ترقی و تمدن به شمار می رود.

---

(c) ketabton.com: The Digital Library

***

غرفه های ترافیک شهر آگره که شبیه آن ها در افغانستان، بیشتر فلزی یا سمنتی هستند، از سنگ های سرخ کوهی، با ظرافت زیادی ساخته شده اند. در آگره، ظروف کلالی نیز به فراوانی ساخته می شوند. در این شهر، ادیان مختلفی در کنار هم زنده گی می کنند. مسجد، درمسال، گوردواره، کلیسا، کنیسه و مندر، کوچه به کوچه قرار دارند.

وقتی از آگره بیرون شدیم، ساحه ی بیرونی شهر، بسیار پاک بود. در میان راه و روی دیوار ها، آن قدر شعار و پوستر، نقش بسته بودند که رنگ های اصلی، معلوم نمی شدند. این، بخشی از فرهنگ روزمره ی سیاسی- تجارتی هند می باشد. اکنون به سوی افغانستان نیز رو آورده است.

هر قدر که از شهر دور می شدیم، ساحه ی سبز بیشتر و گسترده تر می شد. تمام زمین ها سبز و هموار به چشم می آمدند. اکنون موسم گندم بود. در

---

(c) ketabton.com: The Digital Library



اکثر زمین ها، گندم های سبز، ایستاده بودند. گل های آفتاب پرست، زیبایی منطقه را دو چند ساخته بودند، ولی در مسیر راه توام با بازار های خورد و کوچک، زباله ها از دور آشکار بودند.
در بعضی مناطق، پروژه های عمومی را روی دست دارند، ولی در شهر ها، به ویژه دور افتاده، چون مردم، همکار حکومت نیستند، توسعه به گونه ی نامنظم، صورت می گیرد.
راه عمومی آگره- جیپور، خوب اعمار شده است. دو طرفه می باشد. در هر دو جانب آن همزمان، دو موتر حرکت می کنند. در وسط جاده، گلدان- قرار دارد. قسمت های آن سبز، ولی قسمت هایی نیستند.
نه و پانزده دقیقه بود که موجی از خواب بالایم آمد. ده دقیقه مانده به ده، ده دقیقه موتر را ایست دادند. بعضی کمی دشواری داشتند. موتر، دوباره حرکت کرد. پنج دقیقه بعد، داخل ساحه ی راجستان شدیم. موتر ایستاد تا مالیه بپردازد.
در این جا قانون است که اگر موتر یک ایالت، داخل یک ایالت دیگر شود، به ویژه موتر های جهانگردان، باید مالیه بپردازد. گاهی موجی از خواب بالایم می آمد. اکنون که ساعت یازده است، ساحاتی را تماشا می کنیم که به تمامی هموار، سبز، آباد و پوشیده از درختان و گندم زارها می باشند. جاده در قسمت هایی، برابر با معیار های جهانی ست. این ساحه و جاده نسبت به ساحه و جاده ی دهلی- آگره، زیباتر و پاک تر است. در سبز بودن می تواند با اروپا رقابت کند، ولی در پاکی نه.
در مسیر راه، تپه ای آشکار شد. از معادن سنگ سرخ است که در هندوستان، استفاده ی زیادی دارند. پانزده دقیقه به ساعت یازده مانده بود که در اقامتگاه «رومس میدوی»، جهت استراحت کوتاه مدت، توقف کردیم. مکان پاک و

---

(c) ketabton.com: The Digital Library



زیبا و دارای فروشگاه هایی برای خارجیان بود. رستورانت و تشناب ها نیز پاک بودند، ولی کالا ها ارزان نبودند.
جلو رستورانت در ساحه ی یک و نیم جریب، چمنی سبز قرار دارد. چوکی های متحرک گذاشته بودند. مردم، عکس می گرفتند. نزدیک بیست دقیقه ماندیم. هر سو، ساحات آباد و سبز به نظر می آمدند.
با یک کانادایی رو به رو شدیم. از موتر پایین آمد. خود را معرفی کرد. ما نیز خود را معرفی کردیم. گفت: در افغانستان، سربازان ما اقامت دارند! گفتم: بلی، خداوند بر سر شان رحم کند. تصویر یادگاری گرفتیم. پانزده دقیقه مانده به دوازده، سوار موتر شدیم. موتر، حرکت کرد. تمام مسیر راه، آباد و زیبا بود. در محلی به مسافت پنج کیلو متر در دو طرف جاده، فابریکه ی سنگ تراشی قرار داشت. اشیای بسیار زیبا تهیه می کرد.
در وسط جاده، گلدان های ظریف سنگ سرخ، نصب شده بودند. زیبایی زیادی می بخشیدند.
در راه، من و ساحل با چند تن از محصلان مدغاسکر، ارمنستان و منگولیا گفت و گو کردیم. بیشترینه تمرکز ما روی خانواده ی زبان ها و مشترکات می چرخید.
وقتی به جیپور نزدیک شدیم، کوه هایی آشکار می شدند. بسیار بُلند نبودند. ارتفاع آن ها به اندازه ی کوه آسمایی کابل بود. جاده ی آگره-جیپور چنان می نمود که یا تازه اعمار شده یا از نو بازسازی شده است؛ زیرا هیچ نقیصه ای نداشت. کاملاً معیاری بود.
در سه محل، دروازه هایی به خاطر اخذ مالیه، وجود داشتند. از هرموتری مالیه گرفته می شد. در بیشتر محلات، جاده به صورت مستقیم واقع بود، اما قسمت هایی میلان داشتند. عاری از چاله ها بودند.

---

(c) ketabton.com: The Digital Library



یک و بیست و پنج دقیقه بود که به شهر جیپور رسیدیم. نسبت به شهر آگره، پاک می نمود، ولی ادرار و رفع حاجت کنار دیوار ها، شبیه هم بودند.
در راه از بازاری گذشتیم که بنا های زیاد تاریخی داشت، ولی به نظر می آمد که توجهی زیادی بر آن ها صورت نمی گیرد. در یک بخش شهر، آواز نماز ظهر به گوشم آمد. معلوم شد مسلمانان شهر جیپور، حضور محسوس دارند.
پانزده دقیقه به دو مانده است. بعضی مردم جیپور، حول بنا های تاریخی، گرد آمده اند. آنان خانه های خود را متصل آن ها آباد کرده اند. شبیه ساحات بالاحصار کابل، کاسه برج و امثالهم می باشد.

---

(c) ketabton.com: The Digital Library



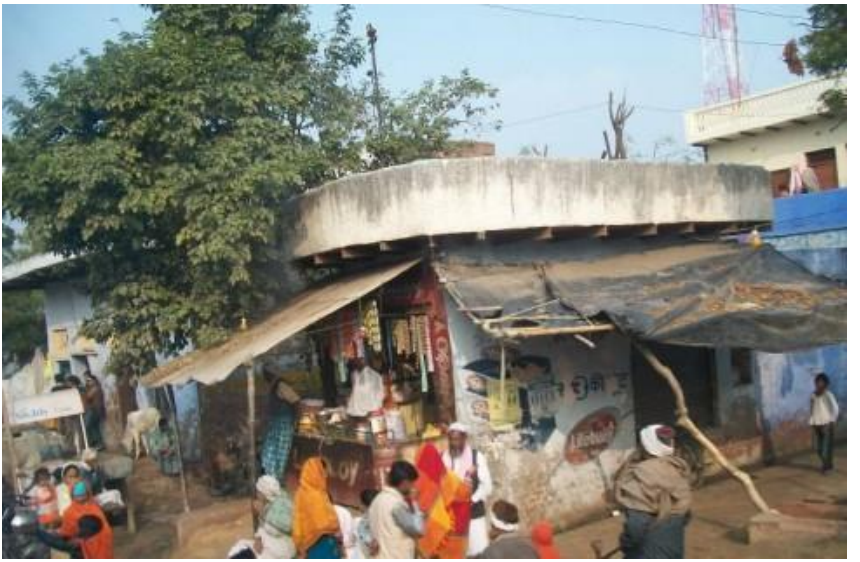

---

(c) ketabton.com: The Digital Library

---

(c) ketabton.com: The Digital Library

---

(c) ketabton.com: The Digital Library



## قلعه ی امبر

با رسیدن به شهر جیپور، مانع توقف موتر شدیم. ما مستقیماً به سوی قلعه ی امبر، حرکت کردیم. در میان شهر، کاروانی از فیلان با دهل و سرنا می گذشت. عروسی را بر روی فیلی در میان دولی نشانده بودند. به گونه ای عروسی های کهن را تداعی می کرد. زنان و مردان، عقب کاروان روانه بودند. در جیپور از گادی هم استفاده می شود. هر شهر هند شبیه یک پایتخت نفوس دارد و گسترده است، ولی اکثراً بسیار پیچیده احداث شده اند.

جیپور، ۳,۵ میلیون نفوس دارد، ولی مساحت آن به تناسب جمعیت، زیاد نیست. جیپور، مرکز ایالت راجستان می باشد.

اکنون ساعت دو است. هنوز هم به مکان مورد نظر خویش نرسیده ایم. در مسیر راه به مدخل بندی رسیدیم که پنج برابر بزرگتر از بند قرغه ی کابل بود. اماکن تفریحی خوبی اعمار کرده بودند. پس از عبور از آن، یک تپه ی بُلند و پوشیده از درختان آمد. روی تپه، دیوار بزرگی نمایان شد که از سنگ بنا شده بود. از دور، شبیه دیوار چین به نظر می آمد. رو به رو روی تپه، چند بنای تاریخی دیگر همانند بالاحصار کابل، نمایان شدند. به این جا «امبر فورت» یا قلعه ی امبر می گویند. ما را پیاده کردند. هر شش تن در یک موتر جیب نشستیم. به ما گفتند: شماره ی موتر را فراموش نکنید! شماره ی موتر ما۰۰۲۱ بود. راننده را معرفی کردند. پشتون بود. خود را معرفی کرد: عزیز خان استم، ولی خان بزرگ نیستم. خان کوچک می باشم. در واقع، خانان بزرگ از کابل اند.

---

(c) ketabton.com: The Digital Library



ده ها جیب روانه بودند. ما را در مسیر یک جاده ی کهنه، بالا بردند. این جاده، چهار صد سال پیش اعمار شده و پوشیده از خشت بود.
وارد قلعه ی بسیار تاریخی شدیم. دیوار امتداد یافته بر تپه، یازده کیلومتر بود. از سوی یک حاکم محلی پیشین هند، بنا شده بود. وی شخص قبایلی و مهاراجا سنگهـ نامیده می شد. معاصر جلال الدین اکبر بود.
مهاراجه سنگهـ از سبک معماری مغولی در دهلی، بسیار متاثر می شود. بنا بر این از آن تبعیت می کند.
این محل، شاهد خلط فرهنگی هندی- مغولی است. مهاراجه سنگهـ دوازده سال، مقیم این جا بود، ولی کل بنا در بیست و پنج سال، تکمیل می شود. قلعه ی داخلی در سال ۱۵۹۲م از سوی من سنگهـ آغاز شده است.
راستی هم که زحمات زیادی را متقبل شده بودند. چهار صد سال پیش، اعمار چنین بنا هایی، سهل نیست. شگفت این بود که در تمام این بنا ها، سیستم رفت و برگشت آب، هر دو در نظر گرفته شده بودند، ولی جهت بیرون کردن آب باران، ناوه های سنگی، شبیه تاج محل، وجود نداشتند. در دهلیز ها، کلکین های سنگی در نظر گرفته شده بودند. هوا و روشنایی نفوذ می کردند، ولی پرتو مستقیم آفتاب، نمی تواند راه یابد. در جا هایی جهت ضرورت، پنجره های آهنی، نصب شده بودند. معلوم می شود که در آن روزگار، صنعت آهن، رواج تمام داشت. در مواضعی سیغ ها را چنان در میان خشت ها جا داده بودند که یک پنجره را با پنجره ی دیگر، وصل می کردند.
قلعه ی امبر، بسیار بزرگ می باشد. دارای مجموعه ی بنا هاست. تا نزدیک ساعت چهار، اکثر بخش ها را مشاهده کردیم، اما تماشای کل آن ها، کار یک روز نیست. کم از کم به هفته ای نیاز است تا همه را مشاهده کرد.

---

(c) ketabton.com: The Digital Library



بیست دقیقه از چهار گذشته بود که موتر حرکت کرد. ساعت چهار و نیم به هوتل «ری یل تریت» رسیدیم. اعلام کردند که در این محل، سیستم بوفه وجود دارد. همچنان می توانید فرمایش دهید. ۲۵۰ کلدار، هزینه ی بوفه است، اما فرمایشی شاید کم و زیاد شود.

تا ساعت پنج، نان خوردیم. از سیستم بوفه، بهره بردیم. به شمول آب، پول من(یون)، ساحل و اجمل، کمتر از ۸۰۰ کلدار شد. پس از آن، هر کدام پیسی گرفتند. لحظه ی بعد، داخل موتر شدیم. پیش از سوار شدن، چهار یا پنج کودک، یک یا دو زن فقیر، ما را بی نوا نگذاشتند.

میان ما، همه خارجی بودند، ولی فرهنگ صدقه، میان اکثر خارجیان وجود ندارد. خداوند(ج) به افغانان، قلب بزرگی داده است. چیزی هم به فقرا دادیم. در این اثنا، سخن یک انگلیسی یادم آمد که به یک افغان مقیم لندن، گفته بود: «افغانان نسبت به انگلیس ها، پولدارتر اند. اکثراً بسیار ثروتمند می باشند، اما افغان ما گفته بود: نی بابا! افغانان مردمان فقیر اند. انگلیس، دوباره می گوید: آیا در لندن از وزیر تا یک مامور معمولی، از دارا یا نادار، کسی را دیده ای که در راه بایستد و به کودک یا فقیری پول دهد؟ افغان، گفته بود: نه! انگلیس می گوید: من به افغانستان رفته بودم. در آن جا پیر یا جوان، اگر یک نیازمند را ببینند، دست در جیب می کنند و پول می دهند. من تاکنون نیز چنین رویدادی را در انگلستان ندیده ام.

مِهر بر کوچکان و مهربانی بر بی نوایان، بخشی از فرهنگ ماست. خوشحال بابا:

چې ګټل خوړل بښل کا ځوان هغه
چې توره لري د توري خان هغه

---

(c) ketabton.com: The Digital Library



پانزده دقیقه مانده به ساعت شش، موتر- حرکت کرد. رهنما گفت: به جای دیگر نروید! به بازار شهر می رویم. اگر کسی چیزی می خرد، بقیه ی محلات را فردا مشاهده می کنیم. یک بازار دولتی ست. نرخ ها بُلند اند، ولی مناسب.

این بازار دولتی، «راجستان مارکیت» نام داشت. هر چیزی یافت می شد. نرخ ها نیز مناسب بودند. کمی خرید کردیم. برای بعضی همصنفی ها، هدایایی گرفتیم.

ده دقیقه مانده به ساعت هفت، در موتر نشستیم. به سوی هوتلی راه افتاد که هنگام شب، ریزرف کرده بودند.

---

(c) ketabton.com: The Digital Library

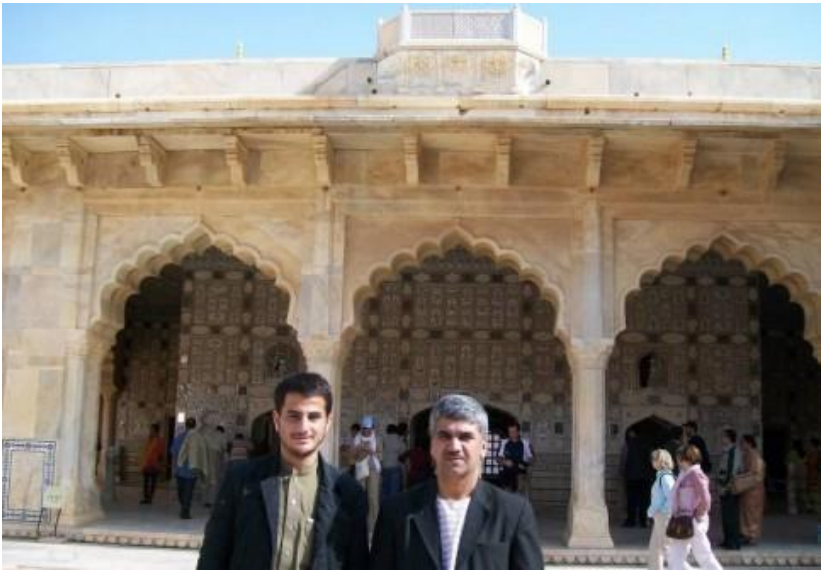

---

(c) ketabton.com: The Digital Library



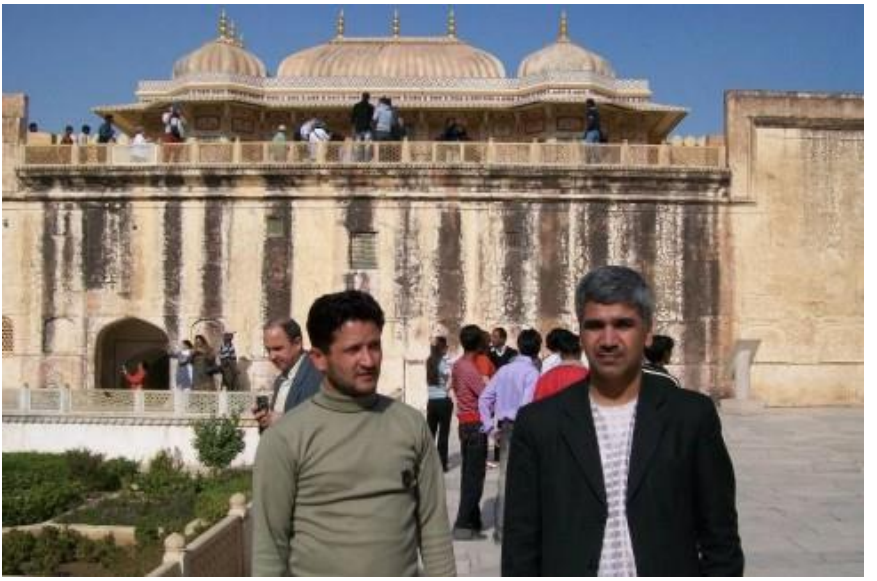

---

(c) ketabton.com: The Digital Library

---

(c) ketabton.com: The Digital Library



## شبی در هوتل کاخ جیپور

پس از نیم ساعت، به هوتل کاخ جیپور(جیپور پلس هوتل) رسیدیم. بیست دقیقه به ساعت هفت مانده بود. نزدیک بیست دقیقه در پذیرایی هوتل در چوکی ها نشستیم. کارتیک، یک تن از مسوولان کورس، اعلام کرد: زمان نان، بین هشت و سی تا نه و سی می باشد. گفتم: خوب است. کمی نفس تازه کنیم.
باز هم همانند شب گذشته، یک اتاق را برای دو نفر در نظر گرفته بودند. تقسیم بندی شبیه شب گذشته بود. من و فرهاد در یک اتاق، اجمل و ساحل در اتاق دیگر. اتاق ما ۱۰۷ و اتاق اجمل و ساحل ۱۰۵ بود.
این هوتل نسبت به گراند هوتل آگره، بسیار مفشن می باشد. دارای چهار طبقه است. با بعضی هوتل های دوبی، می تواند رقابت کند.
وقتی من و فرهاد به اتاق رفتیم، موجی از خواب بالایم آمد. چند لحظه خوابیدم. کمی بعد، اجمل و ساحل، وارد شدند. ساعت نه بود. گفتند: به خاطر نان می رویم. رفتیم. غذا، همانند غذای هوتل ری یل تریت، عالی نبود یا ما بسیار گرسنه نبودیم که نچسپید. نان ظهر را دیرهنگام خورده بودیم. هوتل پیشین بسیار مفشن نبود، ولی خوراک هایش لذیذ بودند. غذای این جا، برعکس آن جا بود.
پس از پایین شدن به خاطر نان، اجمل گفت: بالای بعضی نیرنگ می کنم. حرف در این بود که در قرارداد ما با کورس، آمده بود نان چاشت بر دوش خود شماست، ولی نان شب و صبح بر ما(کورس آپتیک) می باشد. اجمل رو به سوی بعضی کرد و گفت: از آپتیک برایم زنگ آمده بود تا به همه بگویم بهای نان پنجصد کلدار است. هر کی از خود بپردازد. این حرف،

(c) ketabton.com: The Digital Library



بالای بعضی تاثیر گذاشت. از همدیگر می پرسیدند: حقیقت دارد؟ بعضی می گفتند: اجمل، حرف درمی آورد. دروغ می گوید. اجمل با مزاح، بعضی را پریشان ساخت. بعداً همه آگاه شدند که حرف بی جا می سازد. همچنان گفته بود: آپتیک می گوید نان در برابر پول است، اما ماساژ رایگان. گروهی از همان آغاز، موضوع ماساژ را پرسیده بودند. در واقع هیچ ماساژی وجود نداشت.

نان را در گفت و گو خوردیم. من(یون)، اجمل و ساحل از هوتل خارج شدیم. چند گام این سو آن سو، گردش کردیم. در جوار هوتل، میوه های تازه، آورده بودند. سه جوان نشسته بودند. پرسیدیم: ناریال دارید؟ بلافاصله از یک دوکان آوردند. این نخستین دفعه بود که ناریال می گرفتیم. توصیف زیادی کرده بودند. میوه ی بسیار انرژی زاست. چاقو را سریع فرود آورد. گفتیم: نخیر! نخست بها را بگو. گفتند: از کجا استید؟ گفتیم: از افغانستان. افغان استیم. «خان ها!» احترام زیادی گذاشتند. ناریال را پارچه کردند و گفتند: هیچ پولی نخواهیم گرفت. تاکید کردیم: زود بها را بگویید! گفتند: ده کلدار. سه عدد آوردند. شبیه تربوز بود. اجمل، پنجاه کلدار پرداخت. بیست کلدار را مسترد کردند. گفتیم: نه! از شما باشد. یکی نامش را «جنت» گفت. دیگری «شاکر» و سومی هم یک نام دیگر داشت. هر سه مسلمان بودند. تصاویر یادگاری گرفتیم. محبت زیادی نشان دادند. شبیه عزیزان گمشده ای که همدیگر را بازیافته باشند.

دوباره به هوتل برگشتیم. چند لحظه در پذیرایی نشستیم. یک دختر اندونزیایی در باره ی افغانستان، پرسش هایی کرد. آگاهی دادیم. پس از آن به اتاق های خود رفتیم.

---

(c) ketabton.com: The Digital Library

---

(c) ketabton.com: The Digital Library

---

(c) ketabton.com: The Digital Library



## جنتر منتر

در راه در موتر، راهنما- «راجستان» را معنی کرد: راجه، پادشاه را می گویند. «ستان» به معنی مکان است. راجستان/ سرزمین راجه گان می باشد.
پسوند «ستان» در نام های کشور های زیادی می آیند. مانند افغانستان، هندوستان، پاکستان، تاجکستان، اوزبیکستان، ترکمنستان، قزاقستان و غیره. بعضی مردم می پندارند پسوند «ستان»، منوط زبان دری ست، ولی پوهاند مجاور احمد زیار به این نظر می باشد که «ستان»، پیش از پشتو و دری در «اوستا» و «سانسکریت» آمده است. بعداً در زبان دری به شکل «ستان» و در زبان پشتو، شکل «ستون» را اختیار می کند.
شکل «ستون» با اشکال اوستایی و سانسکریت بسیار نزدیک است. اکنون نیز در پشتو به اتاق مهمان/ «میلمستون» می گویند. یعنی جای مهمان. همچنان «مړستون» برای گورستان و «بړستن»، ابزار گرفتن است. بنا بر این، زبان پشتو، ریشه ی اصلی واژه را خوب نگه داشته است؛ زیرا نزدیک دیرینه ی آن می باشد.
جیپور از شهر های بسیار کهن است. به لحاظ رنگ، «Pink City» یا شهر گلابی نیز نامیده می شود. عمق تاریخی آن پس از روم قرار می گیرد. ما را به بازار کهنه ی شهر بردند. صدها دکان وجود داشتند. از ارزش تاریخی زیادی برخوردار بودند. بعضی بنا های بازار، دارای پنجره های کوچک بودند. گفته می شود در زمامداری مغول که محدودیت سختی بالای اناث وضع شده بود و حق نداشتند روانه ی بازار شوند، پنجره های کوچک می سازند تا آنان بتوانند از طریق آن ها بازار را تماشا کنند. همچنان اجازه ی فرو آمدن و گردش را نداشتند.

---

(c) ketabton.com: The Digital Library



پنجره ها به شکلی درست شده بودند که کسی نمی توانست داخل را ببیند، ولی مردمان بیرون، نمایان بودند.
پیش این که به جنتر منتر برویم، نخست ما را به کاخ شهر(ستی پلس) بردند. از آن جا، راهی به سوی جنتر منتر می رود.
کاخ شهر، جزو ساحات مهم است. در این محل، چند بنای تاریخی وجود دارند. پس از آن که گذشتیم، ما را وارد تعمیر بزرگی کردند که به مساحت بیست جریب بود. به آن جنتر منتر می گفتند. برای ما بسیار عجیب نمایان شد. وقتی داخل شدیم، معلوم شد یک مرکز قدیمی تحقیقات نجومی می باشد. در سال ۱۷۲۸م از سوی مهاراجه جایی سنگهـ بنا شده است. برای جهانگردان، بسیار جالب نیست.
با خروج از جنتر منتر، به موزیم مهاراجه لیوی من سنگهـ که در کاخ سیتی واقع می باشد، رفتیم.
نخست، وارد جایی شدیم که «مبارک محل» نامیده می شود. در مبارک محل، وسایل شخصی پادشاه، جامه های زنان و مردان و ابزار خانه را گذاشته بودند.
مبارک محل از سوی مهاراجه مدهوسنگهـ برای مهمانان، اعمار شده است. پس از آن، وارد مکان دیگری شدیم که «ورکشاپ» نامیده می شد. در این جا، نقاشی ها، صنایع دستی، جامه ها و غیره، فروخته می شوند. همچنان به جایی رفتیم که دارای دو دیگ بزرگ بود. وزن یکی آن ها ۳۴۵ کیلو با بُلندی۵,۳ متر بود. گنجایش۴۰۹۱ لیتر آب را داشت. در کنار آن، دو دولی گذاشته بودند. شباهت کاملی به دولی های عروسی ما پشتون ها داشتند. به این جا، «دیوان خاص» می گویند.

---

(c) ketabton.com: The Digital Library



به «سبها نیواس» نیز رفتیم. تصاویر شاه را آویخته بودند. «دیوان عام» او هم بود. مردم را به حضور می خواست. در این میان، وارد تعمیری شدیم که تحت بازسازی قرار داشت. محل اقامت پادشاه بود. شبیه کاخ دارالامان است، ولی با آذین هندی. روی دیوار های عمارت، کبوتر ها نشسته بودند. برای کثیف کردن، نقش قابل ملاحظه، ایفا می کردند؛ شبیه نقشی که کبوتر ها در مسجد شاه دوشمیره(رح) در کابل، بازی می کنند. این عمارت نیز بسیار زیبا بود.

چیزی که در جیپور، عام می نمود، افزون بر گشت و گذار آزاد گاوان، حضور میمون ها بود. آن قدر زیاد استند که روی هر دیواری گردش می کردند.

به موزیم نظامی هم رفتیم. گادی های مختلف روزگار راجه گان جیپور و توپ ها را چیده بودند. بیست و پنج دقیقه مانده به دوازده، بیرون آمدیم. این سو و آن سو، کمی گردش کردیم. سر ساعت دوازده در موتر نشستیم.

قابل یادآوری ست که در مجموع پنجصد خانوار پشتون در جیپور، زنده گی می کنند، ولی اکثراً پشتو را فراموش کرده اند. تنها به شمار انگشتان، کسانی وجود دارند که می توانند به پشتو سخن بزنند.

کاخ سیتی که ملکیت شخصی راجه گان راجستان می باشد، برای وارثان شان باقی مانده است. آنان با دارایی نیاکان، می توانند تمام وسایل زنده گی راحت را فراهم آورند و حیات مرفه داشته باشند. به مصداق یک مثل پشتو: «مصرف مال پدر، آسان است!»

---

(c) ketabton.com: The Digital Library

---

(c) ketabton.com: The Digital Library

---

(c) ketabton.com: The Digital Library

---

(c) ketabton.com: The Digital Library

---

(c) ketabton.com: The Digital Library



## از جیپور به سوی دهلی

وقتی موتر در جاده ی عمومی، قرار گرفت، هوای پاک و فضای سبز را حس کردیم. این بزرگ راه نیز به گونه ی خوب و اساسی، احداث شده است. در میانش گلدان قرار داشت. در یک زمان، دو موتر می توانستند عبور کنند؛ هرچند زمین هموار بود، ولی در جا هایی بلندی ها رونما می شدند. بازار ها و فروشگاه های سر راه، کم نبودند. همچنان باغ ها و گل های مختلف، خودنمایی می کردند؛ اما سر راه ها بسیار کثیف بودند. فکر می شود بازار ها و شهر های این منطقه، مطلقاً فاقد شاروالی اند یا مردم به خاطر صفایی، سهم کامل نمی گیرند.
درختان، کوه ها و تپه ها را به گونه ی طبیعی، پوشانده بودند. خوشبختانه همانند کوه های ما، دچار مصایب جنگ و تجارت غیر قانونی چوب نبودند.
ساعت یک، موتر در برابر یک دروازه ی اخذ مالیه ایستاد. با وجودی که راه بسیار خوب بود، ولی به نظر من بسیار مزدحم نیآمد. پس از عبور از دروازه ی اخذ مالیه، دیدیم در هر دو سو، کار جاده سازی، آغاز شده بود. با تکمیل آن، شاید همسطح جاده های بزرگ جهان شود.
در راه، کوه های زیاد سنگ سرخ، نمایان می شدند. در مسیری که موتر حرکت می کرد، کمی احساس گرمی می شد، ولی کسی توجهی به سردکننده نداشت. اجمل رفت و به راننده گفت سرد کننده را روشن کند. او سردکننده را روشن کرد. توام با آن، همه احساس راحتی کردند. پس از مسافت طولانی، به اقامتگاه «جانپتی» رسیدیم.

---

(c) ketabton.com: The Digital Library

---

(c) ketabton.com: The Digital Library



## در اقامتگاه جانپتی

اقامتگاه جانپتی، محل بسیار راحت به شمار می رود. در راه قرار دارد. در تشناب، نخست دست و رویم را شستم. چمنزار های بسیار خوب داشت. آبرو های کوچک و ساحه ی سبز در چهار طرف، وجود داشتند. محلاتی برای نشستن نیز درست کرده بودند. ما در اتاق های ویژه نشستیم. میزبان آمد. گفتیم: مینو را بیآورا! مینو را آورد. مرغ بریان، یک دال و دو کباب مرغ، فرمایش دادیم. کباب مرغ را۲۶۰ کلدار نوشته بودند. بهای دال را هیچ ندیدم. افزودم نان چپاتی نیز بیآورد.
دو محصل سریلانکا و مالدیف که به گمانم پول های شان تمام شده بودند، در آن نزدیکی ایستادند. آنان را دعوت کردیم، ولی اهل مالدیف نخورد. بعداً که صورت حساب را آوردند، به شمول سه بوتل آب،۱۵۷۰ کلدار شده بود. گفتیم: در مینو، چنین نرخ هایی وجود نداشتند؟ گفتند: شما سه کباب مرغ، فرمایش داده بودید! در حالی که تمام خوراک فرمایشی ما، دو تا بودند. دو چند، حساب کرده بودند. این خوراک دو چند نیز آن قدر بود که فقط می توانست دو روده ی بزرگ کشاورزان ما را پُر کند. یک چپاتی را پنجاه کلدار، شمرده بودند. فقط یک لقمه می شد. به هر صورت جنجال نکردیم. پول را پرداختیم. همچنان یک بوتل آب پانزده کلداری را پنجاه کلدار، حساب کرده بودند.
پانزده دقیقه مانده به ساعت چهار، سوار موتر شدیم. تا دهلی، ۱۵۲ کیلومتر باقی ست. شاید نزدیک سه ساعت برسیم. ده یا پانزده دقیقه گذشته بود که در سمت های راست و چپ، منطقه ی صنعتی بزرگی به چشم آمد. لوحه های کار خانه های بزرگ، نصب بودند.

---

(c) ketabton.com: The Digital Library



در راه، راننده به قدری هارن های عذاب آور می کرد که دل را از جا می کندند. هارن در هند، شبیه ادرار کنار دیوار، مسئله ی معمولی ست.
به دروازه ی دوم اخذ مالیه رسیدیم. موتر، کمی توقف کرد. پس از راه مزدحم، طولانی و خسته کننده، در برابر دروازه ی سوم اخذ مالیه، قرار گرفتیم.
پانزده دقیقه از شش گذشته بود. وارد شهرک «گورگاوون» شدیم. مکان بسیار قشنگ و زیبای دهلی بود. چند دقیقه بعد در دروازه ی ورودی دهلی، به خاطر تادیه ی مالیه ایستادیم. پانزده دقیقه بعد به ایستگاه سوت ایکستینشن که در روز نخست سفر، سوار موتر شده بودیم، رسیدیم.
موتر هوتل ایستاده بود، اما ما در تکسی به رانی کسل آمدیم. ساعت، هفت و نیم شب بود. در پذیرایی هوتل، پس از خوش آمدید، گفتند: نان را چه وقت آماده کنیم؟ گفتیم: ساعت هشت و نیم!

---

(c) ketabton.com: The Digital Library

---

(c) ketabton.com: The Digital Library

---

(c) ketabton.com: The Digital Library



## حاصل سفر

آن چه را دیده ام، تا اندازه ی زیاد، ترسیم کرده ام، ولی آن چه را می خواهم بیشتر بررسی کنم: هرچه کم باشد، ارزشمندتر است.
محرومیت و محکومیت، ارزش را بُلند می برند. تشنگی فزون، عطش آب دارد. وقتی آب در عطش میسر می شود، ارزش آن را بیشتر می سازد. در جامعه ی افغانی ما، ارتباط نامشروع زن و مرد، بسیار دشوار است. به همین دلیل، زن و محبت او، بهای زیاد دارند؛ حتی عزیزتر از جان:

دیدن د سر په بدله دی
که سر ساتې
خاورې به وکړې دیدنونه

محدودیت های مختلف، باعث شده اند حتی تبسم یا نگاه یک زن نیز به جان مرد محروم، آتش بیافگند.

ستا د یوې ورځې خندا وه
زه په ژړا درپسې ټول عمر کومه

در جامعه ی هندوستان، به ویژه اجتماعات شهری دهلی که اکثر پُل های روابط مشروع، واژگون شده اند، زنان- جذبه ای را از دست داده اند که در جوامع محروم دارند.
اگر قوانین و موازین اخلاقی نباشند، توحش- حاکم می شود. در سفر ما، محصلان تقریباً ۳۲ کشور وجود داشتند. اکثر شان در کشور های خود، جایگاه و پایگاه داشتند. به این دلیل، موفق به کسب امتیاز تحصیل در هند شده بودند. از ۲۵ الی ۵۰ سال سن داشتند. اناث و ذکور، هر دو در میان شان

---

(c) ketabton.com: The Digital Library



قرار داشتند، اما در جریان سفر، اسیر شهوت شدند. در هر چمن، اسبان هوس، تک تازی می کردند.
آزادی بی قید و شرط، زایشگر شور بی مهار است. درک کردم هرج و مرج بار می آورد. فکر می کنم در قسمت اعطای آزادی به اناث، نیاز به تضمین وجود دارد. همچنان در مورد حد روابط زنان و مردان، سد و سطح به کار می باشد. نباید دچار آماج هوس شوند و اختیار را از دست دهند.
هنگام بازگشت از سفر، همه دچار خسته گی ذهنی و جسمی بودند. من در حالی از امواج گناه برکنار مانده بودم که ثباتم در حال تزلزل بود. چیز های زیادی دیدم. تجربیات جدید و فزون به دست آوردم، اما دست نبردم. بنا بر این، از دست ندادم.

---

(c) ketabton.com: The Digital Library

---

(c) ketabton.com: The Digital Library



## شام خرسندی کرکت

شنبه، یازدهم فبروری بود. از قبل با محبوب، وعده گذاشته بودیم: رخصت بگیر و بیآ که با اجمل و ساحل گردش کنیم! محبوب الله محبوب، دوست فرهنگی و فعال ماست. از ده ماه بدین سو در هند زنده گی می کند. از محبت زیاد به او «محبوبی» می گوییم.

پس از صرف صبحانه، دوباره کمی خواب شدم. ساعت دوازده به اجمل و ساحل زنگ زدم و گفتم بیآیید اول چای بنوشیم. بعد برویم. پس از آمدن آنان، چند لحظه روی کتاب ها بحث کردیم. در کمپیوتر من، تصاویر سفر را کاپی کردند. در این میان، اجمل گفت: صبر کنید! تا وقتی محبوب می آید، کرکت را تماشا کنیم. تصادفاً کرکت در همان لحظه آغاز شد. به گونه ی زنده از انترنت، پخش می شد. البته تصویری نبود، ولی نتیجه را لحظه به لحظه بیان می کردند.

اجمل، آن قدر علاقه مند کرکت است که به خاطر آن، آزمون را رها می کند. من، آگاهی زیادی از کرکت ندارم. وقتی اجمل تشریح کرد، برایم جالب می شد. در این اثنا، محبوب آمد. او هم به خاطر تماشای کرکت نشست.

مسابقه میان افغانستان و امارات متحده ی عربی بود. در پایان، امارات...، صد تال دوش انجام داد. چند لحظه بعد، یک افغان به نام جاوید نورانی، به دیدارم آمد. می خواست در افغانستان گروه «Think Tank» درست کند. به ویژه در بخش دینیات. در این باره، مفصل سخن راندم.

کرکت، همان گونه روان بود. وقتی نوبت افغانستان رسید، در نخست، درخشش چندانی نداشت. اجمل- پریشان می شد. گاهی از اتاق خارج و

---

(c) ketabton.com: The Digital Library



گاهی باز می گشت. در اخیر، وضع تیم افغانستان، بهتر شد. وقتی یک توپزن و یک رمز باقی ماند، اجمل بسیار ناراحت بود. بالاخره نوشته شد «Afghanistan Won»/ افغانستان بُرد. همه خرسند شدند. گفتم: خوب، بروید که برویم! در هوتل کابل- دهلی، مهمان من استید. رفتیم. غذا را با لذت بسیار خوردیم. ۷۵۰ کلدار پرداختم. در حال خروج، دو همصنفی ما، خانم میریال بوتوو و آقای محفینو جینت پراسپر که اهل کشور مدغاسکر استند، رو به روی ما آمدند. کمی خرید کرده بودند. به هر دوی شان گفتم: من هم برای تان چیزی می گیرم! مخالفت نکردند. در مقابل فروشگاه کفش ها ایستادند. نخست، خانم- یک جوره کفش را گُزید. به پراسپر گفتم: تو هم جوره ای را بگُزین! گفت: درست است. کفش ها را ته و بالا و بها را مشخص کرد، ولی بعداً پشیمان شد. گفتم: بیآیید به جای دیگر برویم! کفش ها را چه می کنید! جامه می گیریم. گفتند: بالکل درست است. کوتاه این که دو جوره لباس، یکی برای خانم بوتوو و دیگری را برای همسر پراسپر گرفتم. بسیار خرسند شدند. هفتصد کلدار شد. اجمل، ما را به شربت دعوت کرد. جوس کینو را نوشیدیم. ما را در ریکشا نشاند. پس از پرداخت کرایه، آنان به سوی هوتل خود رفتند و ما به سوی هوتل خود.

اکنون که ساعت، بیست دقیقه مانده به یازده ی شب است، این یادداشت را می نویسم. در ضمن در انترنت، بازی افغانستان و ایرلند را تماشا می کنم. تا این هنگام، ایرلند در ۱۸,۳ هاور، ۱۳۴ دوش، انجام داده است. خداوند(ج) خیر تیم افغانستان را پیش بیآورد. به نماز می ایستم تا برای تیم وطن خود، دعا کنم. پس از نماز، دوباره به تماشا نشستم. ایرلند، ۱۴۲ دوش، درست کرده است. هشت تن از بازیکنانش، خارج شده اند. افغانستان، نیاز دارد ۱۴۳ دوش، درست کند. برای تیم افغانستان، آسان نیست. خدا فضل کند! ما

---

(c) ketabton.com: The Digital Library



بر الله(ج) بسیار باور داریم. افغانان در تمام عمر به خاطر دین خدا(ج) ایستاده اند. با وجودی که کرکت، مسئله ی دینی نیست، ولی ما باورمندیم پیروزی و ناکامی در ید الله(ج) هستند.

اکنون بیست و پنج دقیقه مانده به ساعت یک شب است. افغانان با یاری خداوند بزرگ، ایرلند را شکست دادند. آنان به بازی های جهانی بیست هاور، راه یافتند. بازی را لحظه به لحظه پی می گرفتیم. برای افغانستان، افتخار بزرگ و عزت بود. من(یون) به اجمل و ساحل گفتم: مهمانی دیگری را بر من تحمیل کردید! به محبوبی زنگ زدیم. بازی را افغانان بُردند! بسیار شادمان شد. به خاطر برنامه ی فردا، مصروف طرح شدیم.

---

(c) ketabton.com: The Digital Library



## در محفل یادبود اجمل ختک

سیزدهم فبروری بود. استاد خالق رشید، برایم زنگ زد: فردا عصر در خانه ی ثناالله خان لالا، به یاد شادروان اجمل ختک، محفل یادبود است. فراموشت نشود. با دوستانت بیآ! گفتم: درست است.
ثناالله خان، پیش از این نیز ما را مهمان کرده بود. در باره ی مبارزان سیاسی و قومی شبه قاره ی هند، آگاهی زیادی دارد. خود، تاریخ زنده است. چهاردهم فبرروی، ساعت دوازده ی روز، من(یون)، محبوب الله محبوب، اسدالله ساحل و اجمل فدایی، به منزل ثناالله خان لالا رفتیم. ملهوترا بترا، رییس پیشین بخش پشتوی «آل اندیا رادیو» و ممتاز ولی، رییس کنونی آن، استاد خالق رشید و مظهر صآحب، استاد پوهنتون جواهر لعل نیرو، تشریف آورده بودند. در میان آنان، بترا صآحب سکهـ- هندو و مظهر صآحب مسلمان می باشد.
در آغاز، مظهر صآحب، چند آیه ی مبارک کلام الله مجید را تلاوت کرد. بعد مهلوترا بترا در باره ی شخصیت اجمل ختک، سخنان همه جانبه ایراد می کند. وی، اجمل ختک را شخصیت عظیم سیاسی و فرهنگی شبه قاره ی هند دانست. بترا گفت: اجمل ختک تا پایان عمر به فلسفه ی عدم تشدد، وفادار ماند. از خاطرات شخصی اش با مرحوم اجمل ختک نیز یاد کرد و بر مرگ او، تاسف زیادی اظهار داشت. بترا در پایان سخنانش افزود: با وجودی که پشتو، زبان مادری ام نیست، ولی در حافظه ام نشسته است. من با پشتو زنده استم.
پس از بترا صآحب، من(یون) سخن راندم: گاهی قضاوت زمانه بسیار عادلانه نیست. گاهی شخصیت های موفق، ناکام به نظر می آیند. گاهی شخصیت

---

(c) ketabton.com: The Digital Library



های ناکام، اما در یک مقطع مشخص تاریخ، پیروز شمرده می شوند. در پیروزی و ناکامی، نقش پیرامون زیاد است. امر سهل نبود که در یک محیط تنگ و خفقان آور، اجمل ختک و شمار دیگر رهبران پشتون ها زنده گی کرده اند. آنان همزمان با چند نوع دشواری، مبارزه می کردند. همچنان شخصیت خود را قوام بخشیده و افکار خود را مطرح می ساختند.
وقتی اجمل صآحب در کابل بود، هرازگاهی به دیدارش می شتافتیم. دشواری های آن زمان کابل، نمایان بودند. از مشکلات آقای ختک در پشتونخوای پایین نیز آگاه بودیم، ولی او در برابر تمام مصایب، مبارزه کرد:

د خوشال له خاورې پورته یوه لمبه شوم
بل مشال په اباسین او تاتره شوم

این مشعل روشن می ماند. تا وقتی قوم پشتون حیات دارد، راه او را پی خواهند گرفت. اکنون نیاز داریم جهت تعمیم هرچه بیشتر افکار و آثار منتشره و نامنتشره اش کار کنیم. الله(ج) فردوس را نصیب اجمل ختک صآحب کند. از آقای ثناالله خان یوسف زی صآحب نیز سپاسگزارم که در این جا، زمینه ی این محفل را میسر کرد.
پس از من، ثناالله خان لالا، شروع به سخن کرد: اجمل ختک صآحب بر ما حق دارد تا به یاد او بنشینیم، ولی شرایط این جا طوری ست که برپایی محافل بزرگ در مدت اندک، آسان نمی باشد. بنا بر این فقط از شما دعوت کردم.
ثناالله خان یوسف زی از چند خاطره اش با اجمل ختک، یادآوری کرد: زمانی به کابل رفته بودم. در آن جا به خاطر دیدار با من، «زاخیل» و «قمرگل» نیز آمده بودند. زاخیل گفت: به دیدار اجمل صآحب برویم! من هم با آنان رفتم. با ورود به خانه، اجمل صآحب به توصیف زاخیل، آغا کرد که

---

(c) ketabton.com: The Digital Library



هارمونیه را بسیار خوب می نوازد. هیچ کس دیگر نمی تواند چنین هارمونیه بنوازد. توصیف قمرگل را هم بسیار کرد؛ مانند رهبری که هنرمندان خود را می ستایند، آنان را نوازش می کرد، ولی در مورد من هیچ نگفت. در پایان، زاخیل صآحب در باره ی من، به او گفت: ثناالله خان نامیده می شود. از پشتون های کشمیر می باشد. کابل، آمده است. اجمل ختک، دوباره با من مانده نباشید کرد و افزود: گفتم با زاخیل آمده است. شاید عضو گروه آنان باشد. تبله نواز است یا رباب می نوازد. آگاه نبودم که پشتون کشمیری استی! بعد از تمام پشتون های هند و کشمیر پرسید. چشمانش بر حال آنان پُر از اشک شدند. حکومت داوود خان بود.

داوود خان بالاخره با پاکستان و بعضی از کشور های اسلامی به توافق می رسد تا جلو نفوذ روسیه را بگیرد. به اجمل ختک، گفته بود تو را به کدام کشور دیگر، یوگوسلاویا یا جای دیگر می فرستم. اجمل صآحب بسیار پریشان به نظر می آمد.

ثناالله خان، اجمل ختک را شخصیت بسیار بزرگ پشتون ها می دانست. افزود: تا آخر، پیرو راه پادشاه خان می مانیم. بعد از او، محبوب الله محبوب، مختصراً صحبت کرد. او اجمل ختک را شاعر بزرگ نامید. استاد خالق رشید نیز در باره ی اجمل ختک، سخنان همه جانبه ای ایراد می کند: در افغانستان، احترام و شخصیت خاصی داشت. نزد مردم بسیار عزیز بود. در جشن ها به تمام سخنان او گوش می دادند. این که تعداد زیاد مردم، فرزندان خود را اجمل نامیده اند، تصادفی نیست. در کنارم به دوستم، اجمل، اشاره کرد: یکی را این جا داریم.

---

(c) ketabton.com: The Digital Library



استاد خالق رشید، تذکار احمد فراز، شاعر بزرگ هند را نقل کرد که اجمل ختک را شاعر بزرگ می دانست: او می گفت اجمل ختک، نسل شاعرانی را آموزش داد که حالا رهرو اویند. این، کمال بزرگ اوست.
اجمل ختک، نه فقط به پشتون ها، بل به شبه قاره ی هند نیز هدایای زیادی داده است. پس از خوشال ختک از شاعران مهم به شمار می رود. استاد رشید، سخنان جالب دیگر هم در مورد اجمل ختک گفت.
در آخر، بترا- سخنان پایانی را بیان داشت. او به خاطر اجمل ختک، نیایش کرد. محفل با نیایش او به پایان رسید.

---

(c) ketabton.com: The Digital Library



## مسجد جامع دهلی کهنه

اعمار این مسجد به امر شاه جهان آغاز و در سال ۱۶۵۶م پایان می یآبد. این بنا در دهلی کهنه، رو به روی قلعه ی لال، موقعیت دارد. مرکز مهم مسلمانان هند است. محوطه ی خارجی آن، گنجایش بیش از بیست و پنج هزار نمازگذار را دارد.

مسجد جامع دهلی کهنه در جریان شش سال، اعمار شده است. پنج هزار کارگر، روی آن کار کرده اند. از جمله ی آثار کهنی که در این مسجد، نگه داری می شود، یکی هم پوستی از آهوست که کلام الله مجید را روی آن نوشته اند.

این مسجد، سه گنبد دارد. سنگ های مرمر سرخ و سفید به گونه ی خوب در آن به کار رفته اند. دارای دو منار بُلند است. هر کدام چهل متر ارتفاع دارند. گفته می شود شاه جهان، امر کرده بود این مسجد را روی یک تپه ی بُلند، اعمار کنند. در واقع می توان تمام مناطق دهلی کهنه را از این جا تماشا کرد.

وقتی از کورس رخصت یافتیم، ریکشا گرفتیم و به سوی مسجد جامع، حرکت کردیم. در چهل و پنج دقیقه رسیدیم. ما را مقابل مسجد جامع، پایین کرد.

مسجد جامع دهلی کهنه، سه دروازه(باب) دارد. دروازه ای به نام شاه جهان نامیده می شود. در پایین آن، بازار قرار دارد. شبیه بازار های بعضی مناطق افغانستان است که در روز های جمعه یا یکشنبه، برپا می شوند. اکثر کالا، روی زمین قرار دارند. در هیچ جا، کثافات کم نبودند.

---

(c) ketabton.com: The Digital Library



کسی گفته بود بهای اشیای این منطقه بسیار نازل است. مدتی قبل، من و همسرم(آرین یون) نیز آمده بودیم، ولی وقتی کثافات را دیدیم، بی این که بهای اشیا را بپرسیم، دماغ های خویش را گرفتیم و پا به فرار نهادیم. بعداً به آیینه مارکیت رفتیم. نسبت به این محل، بسیار مفش بود. خرید هم کردیم، ولی در این نوبت، خاص به خاطر تماشای مسجد آمده ایم.

از دروازه ی شاه جهان، وارد مسجد شدیم. شبیه سایر اماکن تاریخی، کُلاً از سنگ های سرخ، اعمار شده است. با نزدیک شدن به باب دخولی، چند قطعه عکس گرفتیم، اما کسی آمد و گفت: کمره ی خود را داخل مسجد نبرید! اگر می برید، ۲۲۰ کلدار بدهید. دوستانم، اجمل و ساحل، گفتند: روز قبل نیز کمره آورده بودیم. هیچ سخنی نبود. امروز، چه خبر است؟ بسیار پافشرد. تکت را بیرون آورد و گفت: بگیر! دست به جیب بردم. صد کلدار را کشیدم. گفت: نه! ۲۲۰ کلدار. گفتم: در تاج محل، بُردن کمره آزاد است، اما در این جا این قدر پول می گیرید؟ اجمل افزود: درست است. می رویم! اجمل به من(یون) و ساحل گفت: بروید! شما از این دروازه و من از آن دروازه می روم.

وقتی خارج شدیم، اجمل کمره در جیب، از دروازه ی دیگر داخل شد. دیدیم که نزد همه کمره است. عکس برمی دارند. ما نیز تصاویری گرفتیم. تمام دیوار های مسجد از سنگ سرخ، اعمار شده است. احاطه ی بیرونی مسجد نیز با سنگ سرخ، فرش می باشد، ولی در محوطه ی داخلی، مرمر سفید و سیاه به کار رفته است.

در زمینه ی عبادت(محل نماز)، اشکال جا نماز، نقر شده اند. یعنی جانماز های سنگی فرش شده اند. راستی، بسیار زیبا بود. سنگ های به کار رفته، چنان بزرگ و طولانی اند که پنداشته می شود، دیوهای افسانه یی جا به جا

---

(c) ketabton.com: The Digital Library



کرده باشند. در واقع، اندیشه هم به درستی ره به جایی نمی برد که چهار صد سال قبل، عمارتی با چنان هیبت و شکوه، بنا شده باشد! سقف آن بـه ارتفـاع پـانزده متـر اسـت. دیـوار هـای مسـجد، بـیش از ده متـر، ارتفـاع دارنـد. بـی سنگفرش ها، تمام خشت ها، زیبا- آذین شده اند.

با وجودی که در تاریخ هند، برتری پشتون ها به لحاظ افکـار، رقابـت و هنـر نسبت به مغول، فزون است، ولی بعضی بنا های مغـولی، بـه ویـژه از روزگـار شاه جهان، کمی از حس نفرت به آنان می کاهند.

در احاطه ی بیرون مسجد، حوض آب قرار دارد. به خاطر وضو، استفاده مـی شود. جهت خروج آب باران و آب های کثیف، در پایین، جویچه ی سنگی احداث شده است. این ساخت در تمام عمارات مغول، قبل و بعد از آنان نیـز به مشاهده می رسد.

چند لحظه ی دیگر هم ماندیم. بعد از دروازه ی «عبدالله» بیـرون شـدیم و بـه سوی هوتل کریم رفتیم.

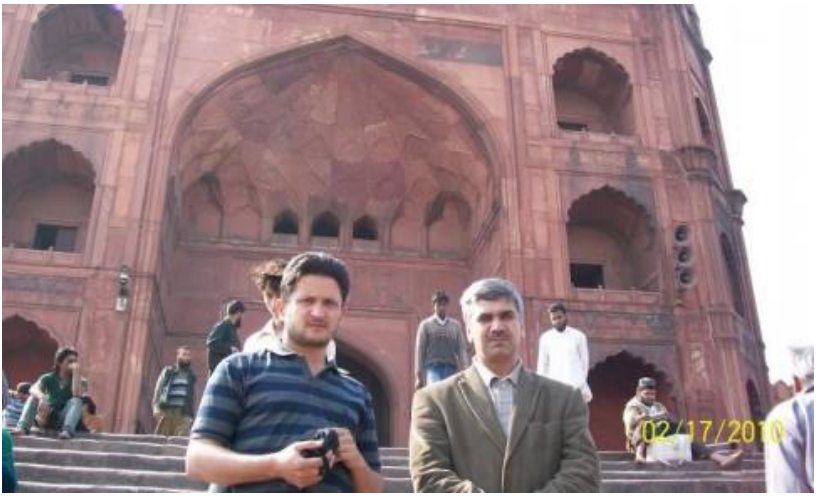


---

(c) ketabton.com: The Digital Library

---

(c) ketabton.com: The Digital Library



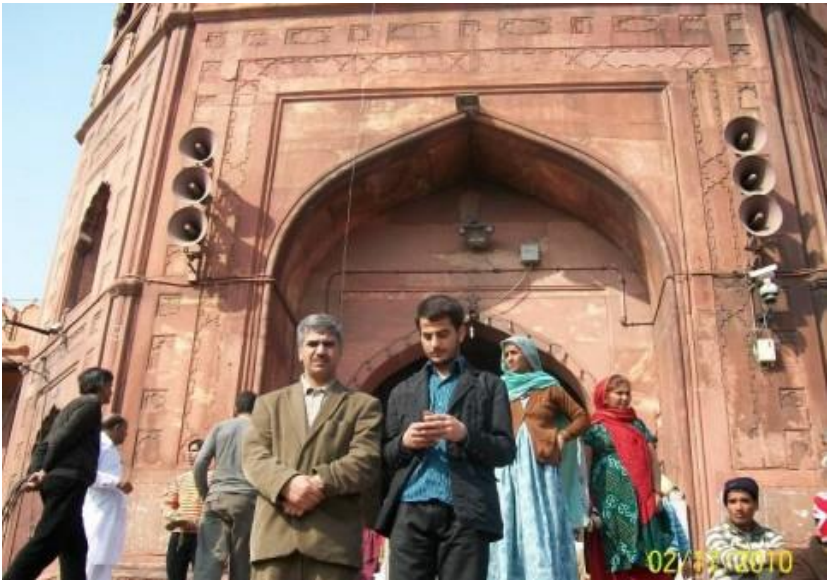

---

(c) ketabton.com: The Digital Library

---

(c) ketabton.com: The Digital Library



## قلعه ی لال/ سرخ

از دهلی کهنه تا قلعه ی لال، مسافت زیادی نبود، ولی محبوب گفت: من پیاده نمی روم! ساحل و اجمل در یک بایسکل- گادی، من و محبوب در دیگری روانه شدیم.
دو سال پیش که با همسرم به هندوستان آمده بودم، پس از مشاهده ی وضع مردم در بایسکل ها، همان روز اول، دل زده شدم، اما از ناچاری سوار شدیم. پا های بایسکل دار ها خشک و سیاه به نظر می آمدند. شبیه پا های زاغ بودند.
اکنون بار سوم است که به هندوستان می آیم. با بایسکل سواری آشنایی دارم. بیست کلدار دادم. ما را به درب ورودی قلعه ی لال برد. محبوب گفت: اگر به نام خارجی بروید، تکت تان ۲۰۰ کلدار می شود، ولی اگر در قطار هندوان بروید، پانزده کلدار می شود. من می روم تکت می آورم. گفتم: محبوب جی! اگر می خواهی فقط با یک تکت، ملیت و هویت ما را تغییر دهی، من بهای خودم را می پردازم. نیازی نیست در برابر ۲۰۰ کلدار، هویت خود را تغییر دهم و هندو شوم. گفت: این هویت مویت، سخنان کهنه اند. باید خود را با زنده گی نو، عیار سازید! روز قبل نیز ساحل و اجمل را با تکت های پانزده کلداری، داخل برده بودم. هیچ خبری نشد. آیا ملیت شان تغییر یافت؟ هندو شدند؟ ما را نمی شناسند. مانند کشمیریان استیم. محبوب رفت. در پایین در تهکاوی اتاقی بود. چهار تکت گرفت. خارجیان و هندوان، دسته دسته روانه بودند.

---

(c) ketabton.com: The Digital Library



از بازرسی معمول گذشتیم. تکت های ما را چک کردند. داخل قلعه ی لال شدیم. این محل هم بسیار تاریخی می باشد. به امر امپراطور مغول، شاه جهان، اعمار شده است.

وقتی شاه جهان، پایتخت را از آگره به دهلی آورد، امر اعمار این قلعه را صادر می کند. کار اعمار آن، نه سال را دربر گرفت. در سال ۱۶۴۸م اتمام یافته است.

در نخستین ورودی، بازار سربسته نمایان می شود. به خط مستقیم در داخل، دربار واقع است. پادشاه می نشست و عوام به فروش می پرداختند.

بازار سربسته به طول صد متر، عرض دوازده متر و نزدیک پانزده متر ارتفاع، اعمار شده است. اکنون نیز فروشاتی خوبی جریان داشتند. تصاویر آثار تاریخی هند و نمونه های آن ها فروخته می شدند، ولی بهای هر چیز، سر به آسمان می زد. برای فروشنده گان، مشتری خارجی، شبیه صید آهو بود. از میان هر ده خارجی، اگر یکی هم به دام می آمد، کار روزانه ی فروشنده، سامان می یآفت. ما که پس از چند بار زیاده روی، به تجربه ی پُخته، دست یافته بودیم، جنتر منتر فروشنده گان، تاثیری زیادی روی ما نمی گذاشت.

با عبور از بازار، وارد موزیم آثار تاریخی شدیم. دو طبقه دارد. دارای آثار قبل از مغول، بعد از آن و زمان بریتانویان می باشد. یک سمپل میدان جنگ پانی پت نیز قرار داشت. پس از آن مستقیماً به دربار شاه جهان رفتیم. اورنگ شاهان را مشاهده کردیم. در پایین آن، یک صُفه ی سربسته و بزرگ به طول پنجاه متر وجود دارد.

اورنگ شاه به اندازه ی دو متر در وسط صفه، گذاشته شده بود. در ضمن، عقب دروازه ای قرار می گرفت که شاه وارد می شد. اورنگ و زمینه از سنگ های سپیدمانند درست شده بودند، ولی در دیوار ها و سقف ها، سنگ

---

(c) ketabton.com: The Digital Library



سرخ کار به رفته بود. در سمت راست، یک موزیم دیگر، قرار داشت. بیشترینه وسایل زنده گی، لباس ها، نسخ خطی و آثار تاریخی دوران مغول را گذاشته بودند. نمونه ی یک فرمان شاه جهان در سال ۱۶۴۴م، نمونه های فرامین اورنگزیب، دیوان ملا جلال الدین محمد بلخی و مخطوطات شاهنامه ی فردوسی در معرض دید بودند. یک نسخه ی قلمی قرآن کریم نیز وجود داشت. همچنان رسامی های گروهی شاهان و همسران شان، شناخته می شدند. همه گذشته را تداعی می کردند.

در کنار یک مسجد، چمنی وجود دارد. درختان و سبزه هایش دل انگیز هستند. حوض آب نیز احداث کرده اند. در میان آن، تعمیری قرار دارد که از سنگ های سرخ، ساخته شده است. در غرب آن، مسجد دیگری برپاست. حوض خشک بود. به گمانم آب را توسط واترپمپ، منتقل می کردند، ولی در گذشته از طریق سیستم خودش آب می گرفت.

چند تعمیر زمان بریتانویان نیز به چشم می آمدند. از دور آشکار بود که با سایر عمارات تاریخی قلعه، رُخ نمی زنند. تعدادی دوباره ترمیم و بقیه تحت ترمیم قرار داشتند.

بریتانویان، هنگام زمامداری خویش از قلعه ی لال به حیث یک مرکز مهم سیاسی و نظامی، بهره می بردند. در موزیم اول این محل، بعضی از تصاویر زمامداری بریتانوی هم به چشم می آمدند.

قلعه ی لال، بسیار بزرگ است. به این دلیل، سرخ نامیده می شود. آن را از سنگ های سرخ ساخته اند. طول آن، دو و نیم کیلومتر می باشد. ارتفاعش نوسان دارد. بین ۱۶ الی ۳۳ متر می رسد.

ساختمان های لال قلعه:

---

(c) ketabton.com: The Digital Library



- دروازه ی لاهور
- دروازه ی دهلی
- دروازه ی فیل
- چوک چاتا
- نقاره خانه یا نوبتخانه
- دیوان عام
- کرسی یا اورنگ شاهی
- لال پرده
- باغ حیات بخش
- دیوان خاص
- خاص محل
- برج موسامان
- نهر بهشت
- میزان عدالت
- ساوان و بادان
- ظفر محل
- حمام
- زنانه
- ممتاز محل
- رنگ محل
- دعوتخانه
- مسجد موتی و غیره.

---

(c) ketabton.com: The Digital Library

---

(c) ketabton.com: The Digital Library

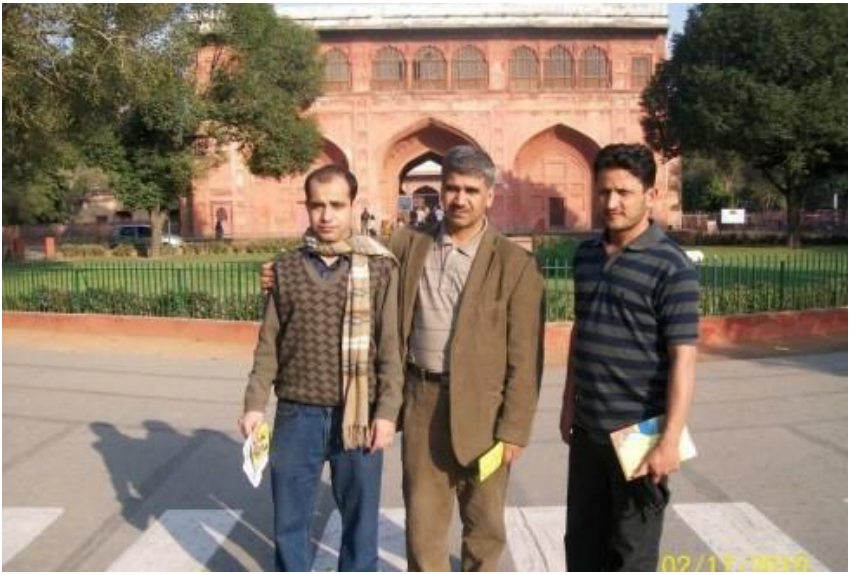

---

(c) ketabton.com: The Digital Library

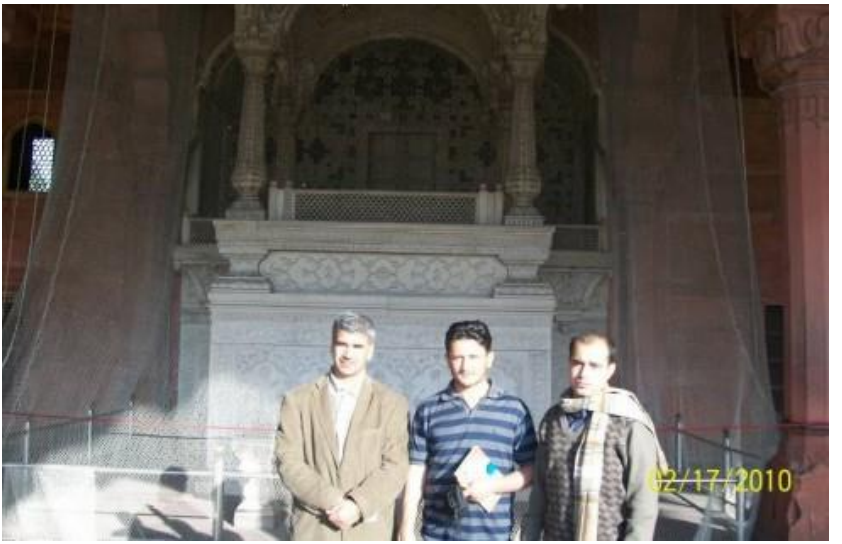


---

(c) ketabton.com: The Digital Library



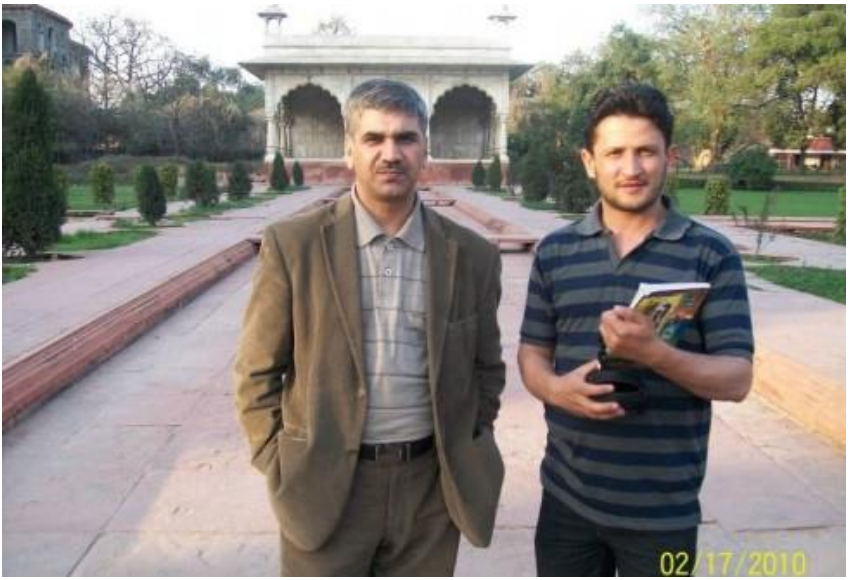


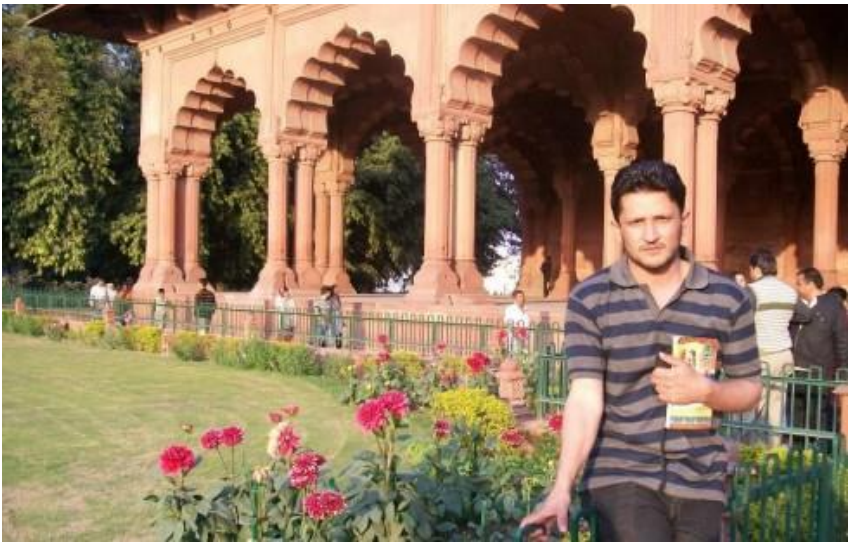

---

(c) ketabton.com: The Digital Library

---

(c) ketabton.com: The Digital Library



## چند لحظه در گوردواره

وقتی از قلعه ی لال، بیرون آمدیم، در برابر دروازه ی عمومی آن، تعمیری شبیه گنبد قرار دارد. محبوب گفت: معبد هندوان یا مندر است. به این جا نیز سر می زنیم. ببینیم چه خبرهاست. گفتیم: محبوب! از هندوان پول نگرفته ای که بفرمایید این چند نفر را آوردم. تو همین گونه هم در قصه ی دین نیستی! نشود که ما را بر سر آن خراب کنی. گفت: بیآیید بابا! عقب این خبر ها نگردید! گفتیم: آشنا استی یا نه؟ یا که توسط ما خود را آشنا می سازی؟ گفت: چه طور آشنا نیستم؟

پس از چند دقیقه پیاده رویی، معلوم شد محبوب به راستی آشنا نبود. وقتی به معبد هندوان یا مندر رسیدیم، سکوت- حکمفرما بود. محبوب گفت: در این جا یک «باریکی» وجود دارد. قصه ی «باریکی» محبوب مشهور است. زمانی با چند نویسنده، روانه ی ولایت کندز بودیم. محبوب، کندزی ست. او را باخود در موتر نشانده بودیم تا راه را نشان دهد، زیرا بار نخست بود که به آن ولایت می رفتیم.

پس از عبور از پلخمری، دو راهی آمد. جاده ای به سوی مزار شریف و دیگری به سوی کندز می رفت. شب و تاریکی بود. به محبوب گفتیم: به کدام سو برویم؟ چپ یا راست؟ گفت: صبر کنید! این جا باریکی وجود دارد. در همین اثنا متوجه راهنمای ترافیک شدیم. در یک سوی آن کندز و در جانب دیگرش مزار شریف نوشته شده بود. دانستیم که محبوب، کندزی ست، ولی کندز را ندیده بود.

گفتم: ببین محبوب! آزمایش کندز را بالای ما انجام ندهی! گفت: تو باز این قصه را یاد می کنی؟ بیآیید که برویم! هیچ خبری نیست. گفتم: نی! آیا دین

---

(c) ketabton.com: The Digital Library



شان برایت معلوم است؟ مسلمانان می توانند به معبد هندوان بروند؟ گفت: رفته می توانند، ولی... گفتم: ببین که باز هم قصه ی مفت کردی!
با رفتن به سوی معبد، دیدیم روی دیوار ها، تصاویر برهنه ی عبادتگران، رسم شده است. آلات تناسلی شان را با پیچاندن پاها پنهان کرده بودند، اما متباقی هر چیزی آشکار بود. همه ذکور بودند. به محبوب گفتم: محبوب! این چه حال است؟ محبوب نیز مثل این که بار نخست دیده باشد، حیران ماند، ولی خود را همچنان بسیار آگاه نشان می داد. به درب نزدیک شد. صدا زدیم: بیا که برهنه ات نکنند! چه می کنی؟ بعد کی تو را رها کند؟ فکر می کنم وقت عبادت نبود. آرامش برقرار بود. درب نیز مسدود بود. تنها یک تن نفر مشاهده می شد که صفایی می کرد.
صد متر جلو رفتیم. نزدیک چوک چاندنی، روانه ی معبد سکهان شدیم. به آن «گوردواره» می گویند. محبوب باز هم خود را میر ساخت و داخل شد. دور معبد، پنجره کشیده شده بود. اکثراً پیش از آن که داخل گوردواره شوند، سنگ زینه را می بوسند. پاک و صفاست. از مرمر سپید، درست کرده اند. بالای آن آب جاری ست. دقیقه به دقیقه روی آن تکه می کشند تا پاک بماند.
در پایین به خاطر بیرون آوردن کفش ها، مکانی در نظر گرفته شده بود. زنان و مردان ایستاده اند. کفش های مردم را می گیرند و شماره می دهند. به محبوب گفتم: چه حال است؟ از زنان بپرس اجازه است یا نه؟ فساد دیگری نکنی! محبوب، آهسته آهسته نزدیک رفت. به ما اشاره کرد: بیآیید! ما نیز رفتیم. گفت: کفش های تان را درآورید! دوشیزه و زنی در غرفه ایستاده بودند. به زن با اردوی دست و پا شکسته گفتم: این شخص، محبوب نامیده می شود. در جلال آباد «سکهـ» و داخل دین شما شده است. حالا او را

---

(c) ketabton.com: The Digital Library



آورده ایم تا به رهبران تان تسلیم کنیم و خود برویم. کدام مشکلی وجود ندارد بالا برویم؟ خندیدند وگفتند: نی! بابا نانک نیز مسلمان بود. او از ما و شماست. مسلمانان هم روزانه می آیند. به ما چهار تا پارچه داد تا بر سر خود ببندیم.

آهسته روی زینه، بالا رفتیم. در منزل نخست، تالاری قرار دارد که در آن قالین پهن کرده اند. فضا، خوش بوست. مردم پس از چند مرتبه سجده، آرام می نشینند. مقابل شان مکانی شبیه ستیژ، وجود دارد. چهار یا پنج تن نشسته اند. جلو شان هارمونیه، تبله و مایک گذاشته اند. ترانه های مذهبی می خوانند.

آهسته آهسته از یک سو به سوی دیگر، حرکت می کردیم. همه جا را گشتیم. به محبوبی گفتم: زود بیرون شو! در چهار گوشه، کمره نصب است. کمره های تلویزیونی نیز نصب شده بودند. فکر می کنم کدام شبکه ی تلویزیونی سکهان، نشرات زنده داشتند.

وقتی در پایین ترین محل، فرو آمدیم، مکانی بود شبیه یک گور. همه به سجده می رفتند. ازدحام بسیار بود. وقتی کسی سجده می کرد، راهی گشوده می شد. زود عبور می کردیم. بالاخره با عافیت بیرون آمدیم. شماره ها را سپردیم و کفش های خود را گرفتیم.

پس از خروج از گوردواره، چند لحظه در چوک چاندنی، گردش کردیم. گروهی از نوازنده گان موسیقی سیار، رو به روی ما آمدند. بیشترینه با رقاصه گان بودند. به خاطر جشن «هولی»، موسیقی می نواختند و پول جمع می کردند. شمار کمی پول می پرداختند. محبوب، پنجاه کلدار را نذرانه داد. چوک چاندنی، محل خوب کار و بار است. اکشی کمار، ستاره ی مشهور سینمای هند/ بالیوود، روزگاری در همین محل، کار می کرد. فلمی به نام «از

---

(c) ketabton.com: The Digital Library



چاندنی چوک تا چینه» نیز ساخته است. این فلـم، بخشـی از زنـده گـی او را تصویر می کند.
پس از گردش در چوک، بسیار خسته شدیم. محبوب را به سـوی رادیـویش فرستادیم. ما هر سه نیز در ریکشایی نشسته و به هوتل برگشتیم.

---

(c) ketabton.com: The Digital Library



## معرفی کشور ها

در هژدهم فبروری، طبق تقسیم اوقات، هر کی باید در باره ی کشورش، معلومات ارائه می کرد. روند معرفی در روز جمعه، آغاز شد. نخست محصلان نیپال، بعد روس ها و سپس کیوبایی ها در باره ی کشور های خود معلومات دادند.
کل آگاهی ها به گونه ی تصویری در تصویرنما(سکرین) نشان داده می شدند. برای همه جالب بودند. در چنین مواقع، آگاهی های مهمی ارائه می شوند، اما از جزییات حذر می کنند، زیرا تنگنای زمان وجود دارد.
برای هر توضیح، بیست الی سی دقیقه در نظر گرفته شده بود. کشور، مساحت، نفوس، تاریخ مختصر، گونه ی رژیم، دین، اقوام، زبان ها، پول، اقتصاد، حمل و نقل، سرود ملی، رقص ملی، اماکن تاریخی و تفریحی، تولیدات، فرهنگ و مسایل دیگر خورد و بزرگ، شامل معلومات بودند. ارائه ی آگاهی ها، نمایانگر محبت ژرف بیان کننده گان آن ها به کشور های شان بود.

***

هند، یک کشور بزرگ است. جمهوری هند در جنوب قاره ی آسیا، موقعیت دارد. با داشتن ۳۱۶۶۱۴۴ کیلومتر مربع که ۹,۵۶ درصد را احتوا می کند، از نظر مساحت، هفتمین کشور جهان می باشد؛ اما به لحاظ نفوس، دومین کشور دنیاست.
همسایه گان هند، عبارت اند از: در جنوب، دریای هند و دریای عرب. در غرب، دریای بنگال و جمهوری اسلامی پاکستان. در شمال شرق چین، نیپال، بوتان و در شرق، مرز های مشترکی با بنگله دیش و میانمار دارد. از راه

---

(c) ketabton.com: The Digital Library



دریای هند با سریلانکا، اروپا و اندونزیا نیز همسایه به شمار مـی رود. واژه ی اندیا از واژه ی اندوز، گرفته شده اسـت. قـانون اساسـی جمهـوری هنـد، نـام بومی این کشور یا بهارت را نیز به رسمیت می شناسد.
نظام سیاسی هند، جمهوری فدرالی ست. قانون اساسی این کشور، جمهوری هند را سوسیالیست، سیکولار و دیموکراتیک معرفی مـی کنـد. رژیـم هنـد، شکل پارلمانی دارد. شبیه سیستم غربی، تنظیم یافته است.
بر اساس قانون اساسی هند، این کشور، دارای سه نیروی قانونگذار، اجرائیه و قضائیه می باشد. هر کدام آن ها مستقل اند. رییس جمهـور، ریـیس دولـت و فرمانده ی اعلی اردو از طریق انتخابات، به مدت پنج سال، موظف می شوند. صدراعظم به عنوان رییس قوه ی اجرائیه، از سوی حزبی کـه آرای اکثریـت ولسی جرگه را به دست آورده باشد، گزیده می شود.
صدراعظم از طرف رییس اجرائیه بـه ولسـی جرگـه کـه ۵۴۵ نماینـده دارد، معرفی می شود.
مرجع قانونگذار هند یا پارلمان از دو بخش، تشکیل شده اسـت. بخـش اول، پارلمان سفلی است. «راجیا سبها» یا شورای دولت نامیده می شود. ۲۴۵ عضو دارد. آنان از سوی پارلمان های ایالتی بر اساس تناسـب نفـوس، گُزیـده مـی شوند. مدت کار شان، شش سال است. ایـن بخـش، شـبیه مشـرانو جرگـه ی پارلمان افغانستان می باشد.
بخش دوم پارلمان هند، ولسی جرگه است. «لـوک سـبها» یـا خانـه ی مـردم نامیده می شود. ۵۴۵ عضو دارد. آنان مستقیماً از سـوی مـردم بـه مـدت پـنج سال، گُزیده می شوند. در هندوستان، هر تبعه ی آن کـه هـژده سـال عمـر را سپری کرده باشد، حق رای دارد.

---

(c) ketabton.com: The Digital Library



سومین نیروی دولت، قضایی ست. بر اساس قانون اساسی، آزاد شناخته می شود. در راس آن ستره محکمه قرار دارد. از سوی قاضی القضات، رهبری می شود.
وظیفه ی اساسی ستره ی محکمه ی هند، تطبیق سراسری قوانین و نظارت از محاکم ایالتی می باشد. همین طور، اگر میان قوانین فدرالی و ایالتی، تناقص یا تضادی رونما شود، به حل آن ها می پردازد.
به لحاظ اجرایی، رییس جمهور، معاون رییس جمهور و شورای کابینه در راس دولت، قرار دارند. جمهوریت هند، ۲۸ ایالت و ۷ اتحادیه ی فدرال دارد که عبارت اند از:

۱- آندرا پردیش
۲- ارانچال پردیش
۳- آسام
۴- بیهار
۵- چهات سیگرا
۶- گوا
۷- گجرات
۸- هریانا
۹- هیماچل پردیش
۱۰- جامو و کشمیر
۱۱- جهارخاند
۱۲- کمانکا
۱۳- کیرالا

---

(c) ketabton.com: The Digital Library



۱۴- مدیا پردیش
۱۵- مهاراشترا
۱۶- منیپور
۱۷- میغالیا
۱۸- میزورم
۱۹- نگالند
۲۰- اوریسا
۲۱- پنجاب
۲۲- راجستان
۲۳- سیکیم
۲۴- تامیل نادو
۲۵- تریپیورا
۲۶- اوترانچل
۲۷- اوتراپردیش
۲۸- بنگال غربی

هفت اتحادیه ی فدرالی:

۱- آندامن و نیکوبارا آیلند
۲- چندیگر
۳- ددرا و نگرهیولی
۴- دامن و دیوو
۵- لاکزشادوپ
۶- پادوچری

---

(c) ketabton.com: The Digital Library



## ۷- پایتخت یا دهلی

پایتخت هند، شهر دهلی است. شهر های بزرگ آن ممبی، کلکته، چینی، بنگلور و حیدرآباد می باشند. زبان های رسمی، افزون بر هندی و انگلیسی، ۲۷ زبان دیگر هستند.

۷۴ درصد مردم هندوستان، به زبان هندی سخن می زنند. ۸۰,۵ درصد اتباع این کشور، هندو، ۱۳,۴ درصد مسلمان(اکثریت دوم)، ۲,۳ درصد مسیحی، ۱,۹درصد سکهـ ۱,۹ درصد بودایی، ۰,۸ درصد جیسی و ۰,۴ درصد جیو و بهایی استند.

***

استاد کورس گفت: در هند، صدها زبان وجود دارند. پیروان صد ها دین نیز زنده گی می کنند، ولی کسی اجازه ندارد به دین دیگری توهین کند. در سلسله ی رهبران سیاسی از پدر معنوی هند یا مهاتما گاندی و در سلسله ی رهبران حکومت از من موهن سنگهـ یادآوری کرد. ضمناً به فرهنگ های مناطق مختلف و هنر سینمای هند نیز اشاره می کند. در سلسله ی ستاره گان سینما، تصویر شاهرخ خان را نمایان ساخت و گفت: افتخار هند است. در مورد پیداوار مهم هند هم صحبت شد.

استاد ما به هدف ترتیب بهتر آگاهی ها، ورکشاپ دو روزه و ویژه ی کامپیوتر را سامان داده بود.

---

(c) ketabton.com: The Digital Library

---

(c) ketabton.com: The Digital Library

---

(c) ketabton.com: The Digital Library



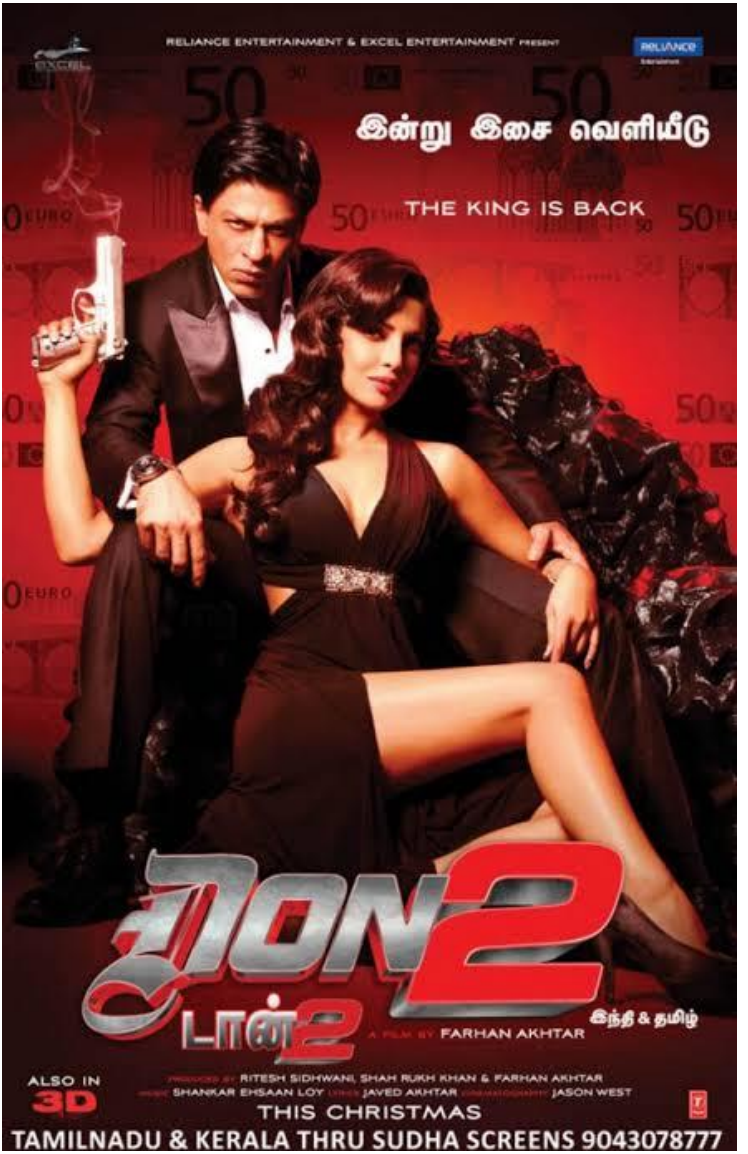


---

(c) ketabton.com: The Digital Library

---

(c) ketabton.com: The Digital Library

---

(c) ketabton.com: The Digital Library

---

(c) ketabton.com: The Digital Library



## نمایش دیگر ادیان

شش عصر روز جمعه، رو به روی تلویزیون نشسته بودم. شبکه ها را مشاهده می کردم. در اکثر آن ها مراسم دینی جریان داشت. در شبکه ای گوردواره ی سکان، به صورت زنده نمایش داده می شد. در شبکه ی دیگر، موسیقی جریان داشت. کسی دیوار ها را می بوسید، کسی زمین را. گروه ده نفری نوازنده گانی نیز دیده می شدند که ترانه می خواندند. مردم به آنان گوش می دادند. این شبکه، «پنجاب» نامیده می شد. در شبکه ای به نام «سینکرا»، یک پندت، کار می کرد. جامه ی سرخ بر تن داشت، ولی نیمه ی بدنش نمایان بود. روی پیشانی، چند خط سفید کشیده و سرش را تراشیده بود. معبود خود را با امیل گل پیچانده و گل های تازه را پخش می کرد. بعد از انواع غذا، لقمه ای را با قاب و قاشق به او نزدیک کرده، در برابرش ته و بالا و دوباره می گذاشت. این عمل را تا زمانی ادامه داد که کل غذا ها تمام شدند. در کنارش، یک کودک برهنه، دوازده یا سیزده ساله نشسته بود. روی پیشانی او نیز خطوط سپید کشیده بودند.

در یک شات دیگر، همان پندت در ساحل دریا، نشسته بود. زینه ای زیر پایش قرار داشت. مردم در پایین ایستاده بودند. بعضی روی زنگوله های او آب می پاشیدند. پس از آن که جاری می شد، دهان خود را می گذاشتند و می نوشیدند. بعداً با دو دست به سر و چهره هم می کشیدند. عیناً شبیه مردمانی بودند که در افغانستان از دست بعضی پیران، آب می نوشند. وقتی این وضع را دیدم، متوجه تعابیر دینی ساده گانی شدم که چه قدر وجوه مشترک دارند.

---

(c) ketabton.com: The Digital Library



پندت، نزدیک ده دقیقه با معبود خود راز و نیاز کرد. چیز های زیادی گفت، ولی هرچه بیشتر می گفت، او چیزی نمی گفت. همچنان یک گـاو را آورد. رویش گُل پاشید. بالای بدن یک فیل نیز خطوط سپید کشیده بودنـد. گمـان می کنم پیروان یک شاخه ی دین هندو بودند.

---

(c) ketabton.com: The Digital Library



## در مسیر پانی پت

نام «پانی پت» برای هر افغان آموزش دیده و اهل قلم آشناست. «پانی» در زبان هندی به آب گفته می شود. «پت» میان پشتو و هندی، مشترک می باشد.
جنگ پانی پت، تنازع عزت و آبرو را افاده می کند. احمد شاه بابای بزرگ، قهرمان پانی پت شمرده می شود.
در زنده گی در خیالم هم نمی گنجید روزی به پانی پت بروم. در این نوبت که به مدت بیشتر به هندوستان آمده ام، امید رفتن به جا های زیادی در دلم افتید.
چند روز پیش، استاد خالق رشید، برایم گفته بود: اگر فُرصت میسر شد، به پانی پت می رویم. گفتم: هنگام رخصتی حتماً خواهیم رفت.
روز شنبه، استاد خالق رشید و ما رخصت بودیم. شب قبل به او، زنگ زده بودم: اگر فردا اشتغالی نداری، به پانی پت برویم. گفت: درست است. گفتم: موتر را من آماده می کنم. گفت: نه! من چنین خواهم کرد. باز گفتم: نخیر! من در فکرش استم.
به شمس، دوست اجمل که صآحب موتر است و گاهی ما را به گردش می برد، یادآوری کردم، اما با بیماران افغانی که به تازه گی از کابل آمده بودند، مصروف بود. به پذیرایی هوتل گفتم، گفتند: نیم ساعت بعد برایت احوال خواهیم داد. نیم ساعت بعد که رفتم، راننده ای را خواسته بودند. سکهـ بود. مسئله را بر کلیومتر نه، بل به کلدار پایان دادیم: فردا ساعت هشت و نیم بیآ! به پانی پت، خاص به خاطر احمد شاه بابا می روم. بعضی از نویسنده گان داخلی و خارجی، تبلیغات سوئی بر ضد احمدشاه بابا کرده اند. حتی بعضی

---

(c) ketabton.com: The Digital Library



از پشتون ها نیز سخنان محیلانه ی عقب او حواله می کنند. دکتور گنداسنگهـ نویسنده ی هندی، زمانی تحت تاثیر چنان تبلیغاتی قرار گرفته بود، ولی وقتی جست و جو ها را به خاطر نوشتن تیزس دوکتورای خود در باره ی احمد شاه بابا، آغاز می کند، او را انسان بزرگی می یابد. بنا بر این، کتابی به نام «احمد شاه درانی» را تقریباً در هفتصد صفحه، تالیف می کند. احمد شاه بابا برای من و امثال ما، بسیار عزیز است؛ زیرا صآحب نبوغ بزرگ سیاسی و نظامی بود. او از پشتون های پراگنده، لشکری منظم آراسته بود. به مصداق سخن خوشال بابا: «از شکسته چوب هایی که هرگز سدی درست نمی شد.»

از بیست سال بدین سو به گونه ی شعوری از درد پشتون ها دردمندم. افزون بر آن، به همان اندازه از تنگ نظران پشتون نیز رنج برده ام. خوشحال بابا می گوید:

پښتانه د بدنیتی د خصومت دي
په حیا په شجاعت یې و کره شاش

من که یک انسان معمولی ام چنان در عذاب استم، شخصیت های بزرگ را چه سان، عذاب داده باشند؟ بایزید روشان از فرط تشنه گی جل زد. خوشال را آن قدر خسته کردند که در پایان گفت: «باز به دنبال پشتون ها!» پُرآرمان به گور رفت و این آرزویش هرگز صورت نبست:

که توفیق د اتفاق پښتانه مومي
زوړ خوشال به دوباره شي په دا خوان

ولی احمد شاه بابا تدبیری به کار بست که نفاق را برچید. او امپراطوری بزرگی را بنیان گذاشت.

---

(c) ketabton.com: The Digital Library



دشواری های رویاروی اهل کار برای آنان مفهوم است. میان گفتار و کردار، تفاوت زیادی وجود دارد. استاد الفت می گوید:

د عمل د خاوندانو په حضور کې
د وینا خاوند ولاړ لاس په سلام دی

آن آرزوی خوشحال بابا را که در خیال، جان گرفته بود، احمد شاه بابا، جامه پوشاند.

بیستم فبروری، شنبه بود. صبح، چای نوشیدم و پول سفر را کنار گذاشتم. سر ساعت هشت و نیم از اتاق بیرون آمدم. وقتی در پذیرایی پایین شدم، اجمل و ساحل آماده و منتظر بودند، ولی هنوز هم صآحب تکسی نیامده بود. در پذیرایی، کس دیگری موظف بود. با مسوول دیروزی تماس گرفتیم. گفت: تکسی می آید! انتظار بکشید. با او تماس می گیرم. مثل این که در خواب بود. خواب زده حس می شد.

هندوان، شبیه بعضی از مسلمانان، بسیار در فکر زمان نیستند. با وجودی که صآحب تکسی به خاطر نفع، نیاز زیادی به زمان دارد.

در اکثر جوامع اسلامی، قرار گذاشتن بر اساس ساعت و دقیقه، صورت نمی گیرد. مثلاً می گویند «یا پیش یا بعد از نماز بیآ»! فاصله ای که نزدیک چهار یا پنج ساعت را در بر می گیرد.

چند دقیقه بعد، تکسی آمد. سکهـ دیگری نیز همراه راننده بود. صآحب تاکسی گفت: فرد همراهش با ما می رود. نخست کیلومتر را قید کرد: ۱۶۶۰۳۲. پس از آن به سوی منزل استاد خالق رشید، حرکت کردیم. در «گرین پارک ماین اف ۶۲» موقعیت دارد. موتر کوچک نوع سوزوکی، شبیه قطی گوگرد بود. چهار تن به دشواری جا می گرفتند. در راه به راننده با

---

(c) ketabton.com: The Digital Library



اردوی دست و پا شکسته گفتم: پانی پت، محل خوب است یا نه؟ گفت: وسیع است. مربوط «هریانا» می باشد.
در مسیر منزل استاد خالق رشید، چند عمارت کوچک تاریخی، جلو آمدند. دورادور اکثر آن ها، پنجره کشیده شده بود. استاد خالق رشید گفته بود: در دهلی زیاد اند. بیش از هزار تا می شوند؛ اما اکنون اکثراً تخریب شده اند. حکومت هند نیز بسیار مصروف است. تنها به نمونه هایی توجه می کند که مفاد مستمر داشته باشند.
اکثر بنا های تاریخی هند در جریان حکومت های اسلامی، به ویژه از سوی پشتون ها و مغولان اعمار شده اند. بنا بر این، ارزش زیادی به آن ها داده نمی شود. نفوس رو به ازدیاد است. نقشه ی شهر، گسترش می یابد. مردم نیز بر این بنا ها دست انداخته اند. حکومت هند، توان رویارویی با زورمندان را ندارد. همچنان آسیب روزگار، بعضی از آن ها را ویران کرده اند. شماری از میان رفته و بقیه در حال محو می باشند.
سر ساعت نه، به خانه ی استاد خالق رشید رسیدیم. آماده و در انتظار ما بود. ساعت نه و پانزده دقیقه به سوی پانی پت، حرکت کردیم.

---

(c) ketabton.com: The Digital Library

---

(c) ketabton.com: The Digital Library



## از دهلی به سوی پانی پت

از میدان هوایی «صفدر جنگ» گذشتیم. در جوار آن، یک قلعه ی کهنه به این نام، قرار دارد. صفدر جنگ در دربار گورگانی، وزیر بود. در آن قلعه، قبرش برپاست. با آخرین سبک معماری مغول، بنا شده است. تاریخ ساخت آن، هنگام زمامداری محمد شاه گورگانی(۱۷۵۳۰م- ۱۷۵۴م) می باشد.
از دروازه ی «اندیاگیت» گذشتیم. استاد خالق رشید گفت: روی آن نوشته اند: این دروازه به مناسبت جنگ افغان و انگلیس، بنا شده است. بریتانویان آن را بسیار شاندار ساخته اند. پس از شکست های پی هم در افغانستان، برای آینده گان خود، نماد عبرت به یادگار می گذارند. استاد افزود: در روستای ما، یکی از خویشان، فرزند ملا را زده بود:
این کار از کردن است؟
فرزند ملا نیز مشت می زد، اما خویش ما می گفت:
نام پدر من در دروازه ی اندیاگیت، نوشته شده است. توقع داری بگویند تو را فرزند ملا زده است!
خاطره ی آن تاریخ، هنوز هم در ذهن افغانان، زنده است.
در راه، «قلعه ی فیروزشاه» هم در برابر ما آمد. این محل، نزدیک «دهلی گیت» قرار دارد. در سده ی چهاردهم از سوی فیروزشاه بنا می شود. ارتفاع دیوار های آن، چهارده متر بودند. بعداً از سوی تیمور لنگ، ویران می شوند. دیوار های کهنه ی قلعه ی فیروزشاه، ناتمام و نیمه رنگ به نظر می آمدند. میان این قلعه و قلعه ی لال، جاده ی عمومی قرار دارد. در سمت راست آن، آبده ی گاندی، واقع است. «راجگات» نامیده می شود، اما به تمام این منطقه به شمول شهر دهلی، «شاه جهان آباد» می گویند.

---

(c) ketabton.com: The Digital Library



در راه، محلی به نام «وزیرآباد» قرار داشت. معطوف به شخص «وزیر محمد» از پشتون های روهیله بود. او در جنگ پانی پت از احمد شاه بابا حمایت می کند. بنا بر این باعث تشهیر نامش می شود.
حین گفت و گو بودیم که موتر در مسیر مورد نظر، قرار گرفت. استاد خالق رشید گفت: این جاده پیش از این بسیار تنگ بود. تنها یک موتر عبور می توانست، ولی طی سه یا چهار سال، کلانش ساختند. اکنون چهار خط در یک سو و چهار خط در سوی دیگر دارد. یعنی چهار بار بزرگتر شده است.
همچنان تپه ی بزرگی جلو آمد که موتر باید از کنارش می گذشت. استاد خالق رشید گفت: تپه ی طبیعی نیست. زباله دانی ست. کثافات شهر را به این جا می آورند. در کنار آن، تپه ی دیگری وجود دارد. بالای آن خاک ریخته اند تا سبز شود.

***

در پانی پت، سه جنگ بزرگ به وقوع پیوسته است. جنگ نخست، میان ابراهیم لودی و بابر بود. جنگ دوم، میان جلال الدین اکبر و هیمو هیموچندرا در ماه جنوری سال ۱۵۵۶م به وقوع می پیوندد. هیمو، وزیر اول پادشاه پشتون، محمد عادل شاه سوری، است. جنگ سوم، میان احمد شاه بابا و مرهته رخ می دهد. در آن جا یک محل قدیمی وجود دارد که «کورکشنر» نامیده می شود. حماسه ی تاریخی «مهاباراتا» در این جا رُخ داده است.
در گذشته، یک نوابی پشتون، میان دهلی و پانی پت، وجود داشت که «گنجپوری» نامیده می شد. در هند از پشتون ها، نوابیان زیادی گذشته اند. صفیه حلیم، نویسنده ی پشتون، اثری به نام «پشتون های بهوپال هند» نوشته و

---

(c) ketabton.com: The Digital Library



در باره ی نوابیان پشتون، پژوهش کرده است. این نوابیان به صد ها سال ادامه یافته اند. صفیه حلیم می نویسد:

«در هند در سال ۱۹۰۰م، ششصد راجه و نوابی وجود داشتند. در میان شان نوابیان بهوپال هم وجود دارند. دوست محمد خان اورکزی، نیای آنان شمرده می شود.

در بهوپال، چهار یا پنج زن، دو صد سال کامل، حکومت کرده اند. دوست محمد خان با یک دوشیزه ی «راجپوتی»، ازدواج می کند. این دوشیزه مسلمان می شود. نامش را «فتح بی بی» می گذارند. او نخستین زن مسلمان بهوپال است که در امور حکومتی، نقش مهم داشت. سلاله ی این نوابی:

- دوست محمد خان فرزند نوروز خان/ ۰۵-۱۷۲۸م
- نواب یار محمد خان/ ۲۸-۱۷۴۳م
- فیض محمد خان مامله بایی/ ۴۴-۱۳۷۷م
- حیات محمد خان/ ۷۷– ۱۸۰۷م
- غوث محمد خان/ ۰۷– ۱۸۰۷م
- وزیر محمد خان/ ۰۷– ۱۸۱۶م
- نذر محمد خان/ ۱۶-۱۸۱۹م
- قدسیه بیگم/ ۱۹– ۱۸۳۷م
- جهانگیر محمد خان/ ۳۷– ۱۸۴۴م
- سکندر بیگم/ ۴۴–۱۸۶۸م
- شاه جهان بیگم/ ۶۸–۱۹۰۱م
- سلطان جهان بیگم/ ۰۱–۱۹۲۶م
- حمیدالله خان/ ۲۶–۱۹۶۰م

---

(c) ketabton.com: The Digital Library



در بهوپال اکنون نیز پشتون های افریدی، یوسف زی و میرازی خیل، پشتو می گویند.
یکی دیگر از نوابیان هند، «تونک» بود. بر اساس تقسیم جغرافیای پیشین هند، تونک در هند مرکزی در «راجپوتانه» موقعیت داشت. در شمال آن «گوالیار» و در جنوب آن حکمرانی «بهوپال»، واقع بود. این زمامداری پشتون در سال ۱۹۴۸م جزو ایالت راجستان هندوستان، قرار می گیرد. تونک، اکنون بخشی از این ایالت است. پشتون های نوابی تونک:

- نواب امیر خان/ ۱۷-۱۸۳۴م
- نواب وزیر خان/ ۳۴-۱۸۶۴م
- نواب محمد علی خان/ ۶۴-۱۸۶۷م
- نواب محمد ابراهیم خان/ ۶۷-۱۹۳۰م
- نواب محمد سعادت علی خان/۳۰-۱۹۴۷م
- نواب محمد فاروق علی خان/ ۴۷-۱۹۴۸م

تعداد زیاد نوابیان دیگر نیز در هند گذشته اند. در بالا تنها به دو نمونه، اشاره کردیم. همین طور، پشتون ها در بخش های مختلف هندوستان- جمعی و انفرادی- زنده گی کرده اند و می کنند. احصائیه ی رسمی آنان در۱۹۰۱م در آن کشور، چنین است:

۱- اجمیر، پنجاب، کشمیر، راجپوتانه و موار: ۴۲۵۹۶۶ تن.
۲- بمبهی(ممبی) و بروده: ۱۸۲۷۸۹ تن.
۳- مدراس، میسور، ملکتوست برار: ۳۳۱۴۷۹ تن.
۴- ممالک متحده ی بیهار: ۹۱۹۲۶۴ تن.

---

(c) ketabton.com: The Digital Library



۵- بنگال و اوریسه: ۲۴۵۱۶۲ تن.
۶- اسلم، اشکم، کوچ بیهار و پرا: ۱۱۴۵۴ تن.

شمار کُل پشتون های هند در سال ۱۹۰۱م: ۳۴۰۴۷۰۱ / سی و چهار میلیون و چهار هزار و هفتصد و یک تن می شود.
بر اساس احصائیه ی اکادمی علوم، تراکم نفوس جوامع، متفاوت است. مناطق گرمسیر، پُرجمعیت تر می باشند.
بعضی از دانشمندان، میانگین تراکم نفوس در سال را ۲,۴ درصد سنجش کرده اند. بنا بر این، سی سال بعد، تراکم جمعیت هر قوم، سه درصد بُلند می رود. اگر این قاعده را بالای پشتون های هند تطبیق کنیم، در جریان ۹۹ سال، شمار شان خیلی افزون می شود.
اکثر پشتون های هندوستان، زبان مادری خود را از دست داده اند. همچنان پسوند «خان» را بیشتر جهت تثبیت هویت به کار می برند. در بالیوود، نقش خانان پشتون، بیش از هر کسی ست.»
انبوه کارخانه های دهلی و پارک های صنعتی، به سوی پانی پت، کشیده شده اند. منطقه ی «روهیله» هم در این جاست. اکنون اکثر نام های کهن آن معمول نیستند.
در جنگ های احمد شاه بابا با مرهته، افراد نجیب الدوله به کمک او می رسند. نیرو های احمد شاه بابا و مرهته ها، سه ماه مقابله می کنند. جنگ پس از سه ماه، فروکش می کند.
زیارت بوعلی شاه قلندر در پانی پت است. احمد شاه بابا پیش از نبرد به این زیارت می آید و دعا می کند.

---

(c) ketabton.com: The Digital Library



میان بوعلی شاه قلندر و امیر خسرو، خطوطی مبادله می شوند. در خطی، بوعلی شاه به امیرخسرو می نویسد: اگر قدرت سیاسی از دست مسلمانان بیرون شود، تصوف من و تو، دردی را دوا نخواهند کرد؛ چون از میان می روند. بنا بر این از نظام الدین اولیا می خواهند از شاه مسلمانان، حمایت کند. مزارات نظام الدین اولیا و امیر خسرو دهلوی هر دو در دهلی، نزدیک یک پُل، موقعیت دارند.

وقتی نظام الدین اولیا، وفات یافت، امیر خسرو در بنگال بود. او پس از رسیدن به دهلی، وفات می یآبد. هر دو به همدیگر، محبت زیادی داشتند.

موتر به طی طریق ادامه می داد. توضیحات استاد خالق رشید را می نوشتم. در راه، چند مسجد هم جلو آمدند. تمام راه سبز بود. تا پنجاب، سبز و آباد اند. گندم های نو رسیده ایستاده بودند. همه ملکیت شخصی مردم هستند.

ساعت یازده، به شهر پانی پت رسیدیم. از روی پُلی که نزدیک پنج کیلومتر طول داشت، عبور کردیم.

شهر پانی پت کوچک بود، ولی نسبت به بقیه، پاک تر به نظر می آمد. از جاده ی عمومی، وارد جاده ی فرعی شدیم. استاد خالق رشید از یک فروشنده، نشانی های زیارت بوعلی شاه قلندر و آرامگاه ابراهیم لودی را پرسید. نشانی دادند. چهل درصد باشنده گان شهر پانی پت، مسلمان استند.

---

(c) ketabton.com: The Digital Library

---

(c) ketabton.com: The Digital Library



## آرامگاه سلطان ابراهیم لودی

نخست به آرامگاه ابراهیم لودی رفتیم. او با لشکر بابر جنگید و در سال ۱۵۲۶م شهید شد. ابراهیم لودی، پادشاه مقتدر بود، اما حاکمانش در لاهور، دولت خان لودی و علاءالدین خان خیانت می کنند. آنان با بابر توافق کردند و زمینه ی واژگونی حکومت ابراهیم لودی را فراهم آوردند.
دولت خان لودی با وجودی که عضو خانواده ی سلطان بود، ولی با چند حرف معمولی و بعضی امتیازات، از ابراهیم لودی، ناراض می شود. در کنار او، سلیم خان خویشکی که در دربار سلطان، شخص بسیار پذیرفته شده بود نیز در واژگونی سلطنت لودیان با بابر همدستان می شود. او تمام راز های دربار را به دشمن سلطان لودی، افشا می کند.
وقتی شیرشاه سوری، سلطنت هند را از دست فرزند بابر(همایون) دوباره بیرون می کند، بعضی از رهبران پشتون ها به مبارکباد می آیند. در ضمن، عفو گناه سلیم خان خویشکی را نیز طلب می کنند، اما شیرشاه سوری رو به سوی آنان کرده و می گوید: «چهره اش را نمایان نسازید! زیرا در آن، جسد ابراهیم لودی را می نگرم.» درویش درانی، چه خوب گفته است:

دښمن په زوره ننوت په کور د پښتانه
خو دغه کار یې هم وکړ په زور د پښتانه

در کتیبه ی آرامگاه، آمده است: «قبر سلطان ابراهیم لودی». به زبان هندی، نوشته شده بود. در کنار آن، گور یک فیل، قرار داشت. فیل ابراهیم لودی بود. در جنگ کشته می شود.
آرامگاه آخرین سلطان لودی، قبلاً تنها در حصار آب بود، اما حالا دارای محوطه می باشد. از خطر مصئون است. جویچه ای نیز کشیده اند که هرچند

---

(c) ketabton.com: The Digital Library



از آب کثیف انباشته، ولی این مزیت را دارد که از ورود آب بیشتر، جلوگیری می کند.
آرامگاه ابراهیم لودی، شبیه یک صفه، در یک مکانُ بلند، اعمار شده است. جسدش در زیرزمینی قرار داشت. در یک طرف آن، استدیوم کوچکی ساخته اند.
تمام ساحه ی آرامگاه، نزدیک پنج جریب می شود. زمین سبز و هموار دارد. یک پرنده ی سفید که مردم به آن «بگلی» می گویند با پرنده گانی که جنگلی پنداشته می شوند، پرواز و گردش می کردند.
در یک گوشه ی دیگر آرامگاه سلطان ابراهیم لودی، مجسمه هایی از گچ و چونه گذاشته بودند. نماد های جنگ لودی و بابر، شناخته می شدند. یکی از آن ابراهیم لودی و بقیه، مجسمه های دو افسرش بودند. توپی نیز در جلو شان قرار داشت.
وقتی بریتانویان به آرامگاه سلطان ابراهیم لودی آمدند و تاریخ نبرد او را خواندند، بر اساس آن، آن مجسمه ها را درست کردند. در جوار آرامگاه ابراهیم لودی، گوردواره ی سکهان و خانه های مردم هم قرار دارند.
هرچند در جنگ، شمار نیروهای ابراهیم لودی نسبت به نیرو های بابر، اندک نبود، ولی تضاد های داخلی حکومت او و کشمکش های خانواده گی، زمینه را میسر کردند تا بابر پیروز شود.
هنگام جنگ، بعضی از فرماندهان به ابراهیم لودی مشوره دادند میدان را تاکتیکی رها کند، ولی او چنین نکرد. پشتون های روهیله بسیار به ابراهیم لودی می گفتند که در در پانی پت در معاصره قرار داری. به «روهیلکند» بیآ! همه پشتون هستند. تنها سه روز نیاز است برگردیم و همه جا را دوباره به دست آوریم، ولی او گفت: در برابرم در میدان جنگ، چهار هزار شهید

---

(c) ketabton.com: The Digital Library



افتیده اند. نمی خواهم آنان را تنها بگذارم. آن قدر جنگید تا شهید شد. خوشحال بابا:

تر مغولو پښتانه په تــوره ښه دي
که په پوهه پښتانه وای څه هوښیار
هره چار د پښتون تر مغول ښه ده
اتفاق ورسره نه شته ډیر ارمان
که تـوفیق د اتفاق پښتانه مومي
زوړ خوشال به دوباره شي په دا ځوان

با خروج از آرامگاه ابراهیم لودی، گذشته اش در ذهنم نقش می بست. از همان جا به بعضی از دوستان فرهنگی ام در کابل، زنگ زدم و گفتم: به تمام آن پشتون های بی غیرت از ته دل دشنام دهید که همیشه با دشمن همدست شده اند و خود را نابود کرده اند. از آرامگاه سلطان ابراهیم لودی، بسیار پریشان برگشتیم.

---

(c) ketabton.com: The Digital Library

---

(c) ketabton.com: The Digital Library

---

(c) ketabton.com: The Digital Library

---

(c) ketabton.com: The Digital Library

---

(c) ketabton.com: The Digital Library

---

(c) ketabton.com: The Digital Library

---

(c) ketabton.com: The Digital Library

---

(c) ketabton.com: The Digital Library



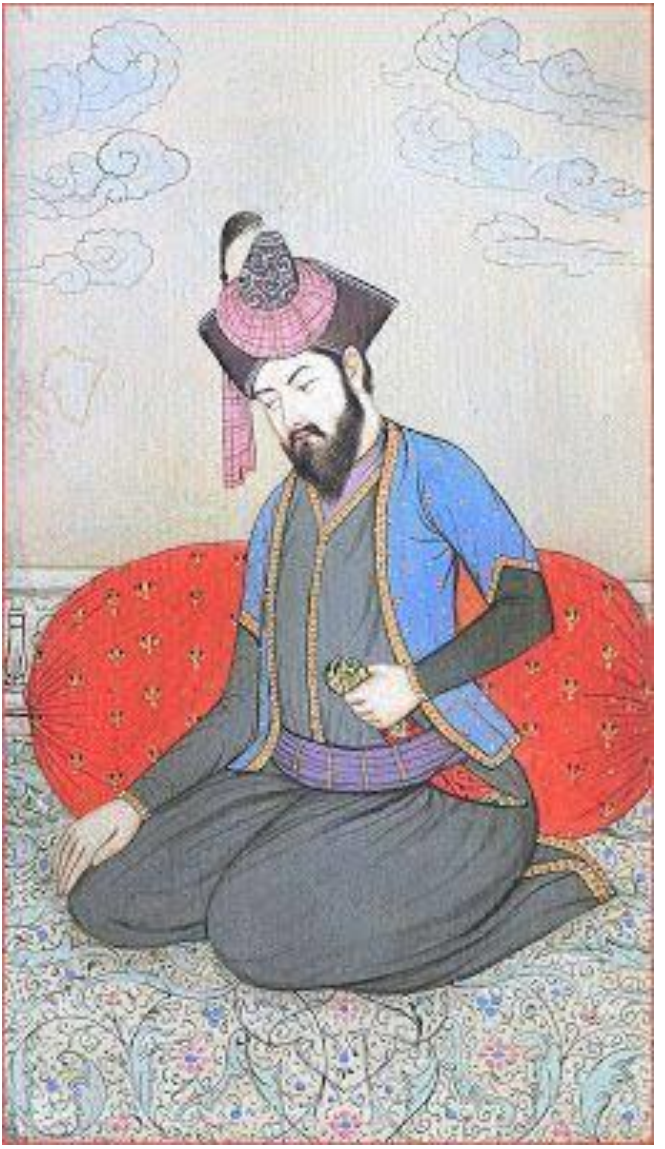

---

(c) ketabton.com: The Digital Library

---

(c) ketabton.com: The Digital Library



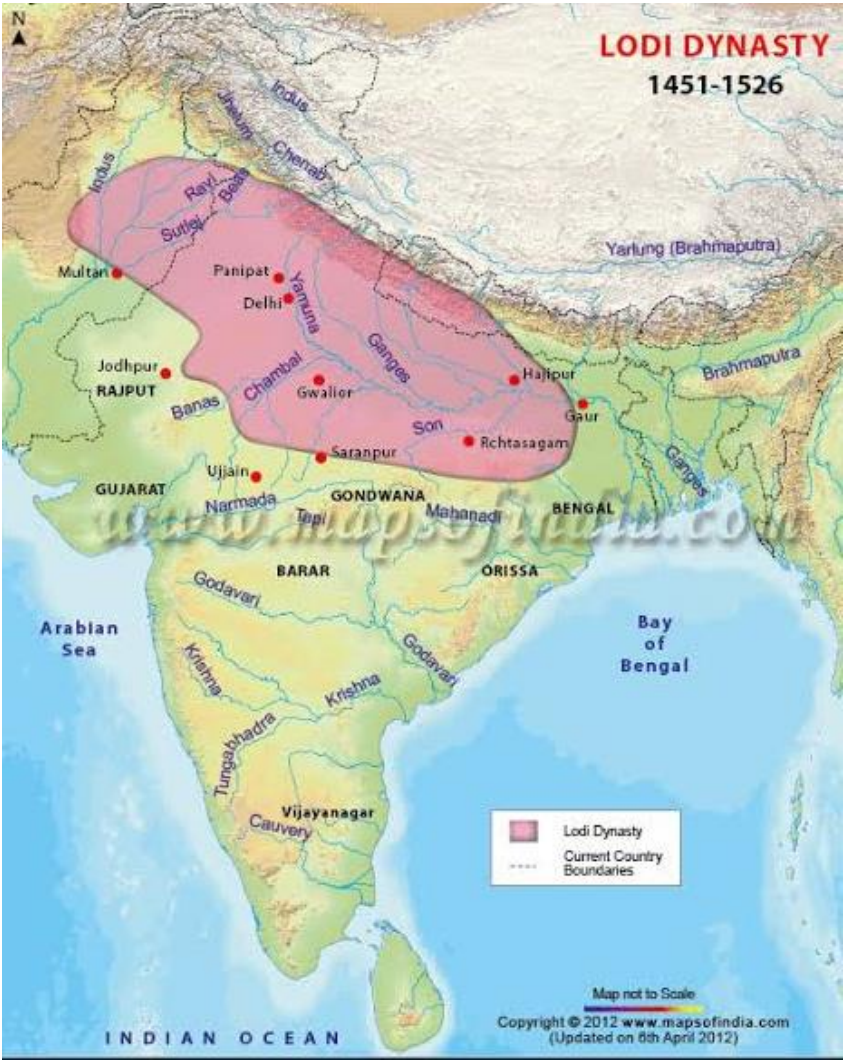


---

(c) ketabton.com: The Digital Library



## زیارت بوعلی شاه قلندر

پانزده دقیقه مانده به یک، از آرامگاه ابراهیم لودی خارج و روانه ی زیارت بوعلی شاه قلندر شدیم. پیش از این که به زیارت بوعلی شاه قلندر برسیم، با «زیارت بی بی»(مادر او) رو به رو شدیم. بر سر زیارت، نوشته شده بود: «درگاه عالیهء حضرت سیده بی بی حافظه جمال صاحبه(رح)، پانی پت شریف(هریانه).»

در داخل زیارت بی بی، چهار گور وجود داشتند. یکی مادر قلندر، دیگری پدر و بقیه کاکا و نواسه اش بودند. بر فراز آن ها گنبد زیبا اعمار و چهار گوشه اش با برگ های گل های تازه پوشانده شده بود. امیل های گل نیز دورادور قبور، قرار داده شده بودند.

در سمت چپ: «مدرسهء فیض القرآن درگاه حافظهء جمال صآحبه» قرار دارد. بر فراز زیارت به ارتفاع چهل متر، مناره ی بزرگی بنا شده است. در کنار آن مسجدی با گنجایش نزدیک چهل نمازگزار، وجود دارد.

شهرک پانی پت نسبت به سایر شهر های هند، پاک بود. گاو و زباله ها کمتر دیده می شدند، ولی خوک ها در بعضی جا ها و کوچه ها نمایان بودند. به نظر می رسد مردم آن جا، خوک ها را به عنوان حیوانات خانه گی، نگه می دارند.

در مسیر زیارت، با کوچه های بسیار تنگ، رو به رو شدیم. از موتر فرو آمدیم و پیاده به درگاه بوعلی شاه قلندر رفتیم. روی لوحه ی آن نوشته شده بود:

بسم الله الرحمن الرحیم

حق حق حق　　حق حق حق

---

(c) ketabton.com: The Digital Library



آستانهء عالیه

درگاه حضرت شاه اشرف الدین المعروف به بوعلی شاه قلندر رحمه الله علیه

پیدایش (۶۰۶ هـ- ۱۴۰۹ع)

پانی پت

احمدشاه بابا از همین درب وارد می شود و دعا می کند. احاطه ی زیارت فراخ و پوشیده از مرمر های سپید بود. بازسازی با سرعت زیاد جریان داشت. بنا های کهن آن جا سالم و پاک بودند. بالای بعضی از دیوار ها، اشعاری نوشته شده بودند. بر درب زیارت، قفل های زیادی آویخته بودند. آرامگاه جهانگیر نواب نیز همین جاست.

در زیارت قلندر، ده ها گور وجود دارند. قلندر شاه طبیب نیز دفن است. پس از نماز عصر، موسیقی ویژه آغاز می شود؛ زیرا شهره ی عام می باشد. در یک گوشه ی آن، کتابخانه وجود داشت.

ساعت دوازده و نیم از زیارت بیرون شدیم. پنج دقیقه پیاده روی بود. بعد در موتر نشستیم و به سوی میدان پانی پت حرکت کردیم.

در شهر پانی پت اگر از کسی پیرامون این نام بپرسید و او نداند، اما برایش بگویید «کُل عام»، می شناسد. کُل عام یا کشتار جمعی، تطور لفظی «قتل عام» است.

برخلاف دهلی و سایر شهر های هند، از برخورد خوب مردم این جا یکی هم این بود که نشانی می دادند و بسیار اخلاص مند بودند. تا وقتی شما را آگاه نسازند، نمی گذارند؛ ولی در شهر های دیگر هند تا زمانی که نخواهند، کمک نمی کنند.

با خروج از شهر پانی پت، پس از طی مسافت شش کیلومتر، به میدان پانی پت رسیدیم.

---

(c) ketabton.com: The Digital Library

---

(c) ketabton.com: The Digital Library

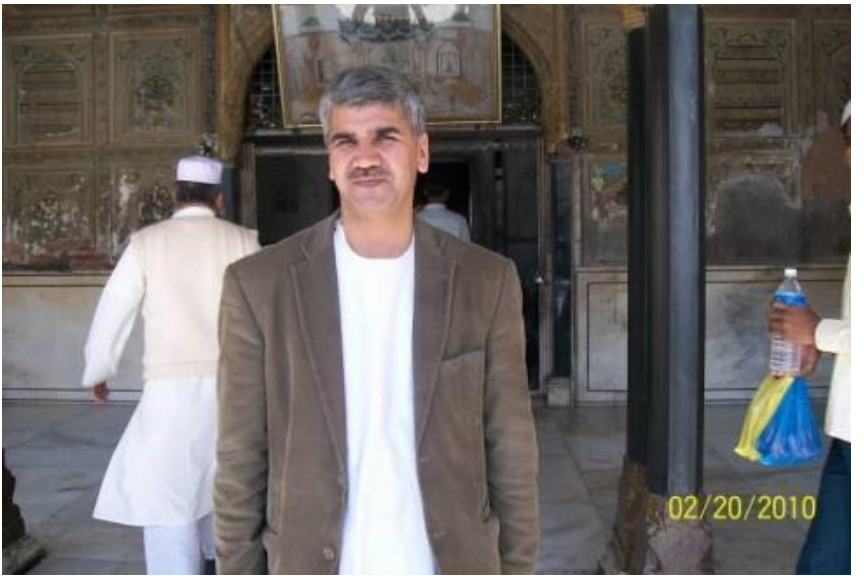


---

(c) ketabton.com: The Digital Library

---

(c) ketabton.com: The Digital Library



## میدان پانی پت

میدان پانی پت، ساحه ی بسیار بزرگ است. این منطقه در شمال دهلی، شصت میل یا ۹۵,۵ کیلومتر دورتر در ایالت هریانا، واقع می باشد. وقتی به دورنمای پانی پت می نگرید، هموار و صاف به نظر می آید. دارای آبده ی یادگاری است. در قسمتی از آن بالای دیوار، دو سپر آهنی قدیمی، نصب شده اند.

چنان چه معمول است، هندوان به دلیل گرامی داشت قربانیان خود، آبده ی پانی پت را ساخته اند. مرهته ها پس از سه ماه مقاومت، تلفات سنگین دادند. احمد شاه بابا در میدانی که نسبت به سایر مناطق، کمی مرتفع بود(یک یا دو متر) ایستاده نبرد را رهبری می کرد.

همراه مرهته ها، مسلمانانی نیز به نفع آنان و بر ضد احمد شاه بابا، می جنگیدند. رهبر شان ابراهیم گاردی نامیده می شد. از مسلمانان دکن بود. وقتی احمدشاه بابا بر مرهته ها پیروز شد، آنان را عفو کرد، ولی به سربازانش دستور داد به ابراهیم گاردی، سزای سنگین دهند. آنان گاردی را اعدام کردند.

در میدان پانی پت، درختی به نام «ام ونه» وجود داشت. احمد شاه بابا زیر آن ایستاده، جنگ را فرماندهی می کرد. حالا وجود ندارد. در جایش درخت سبزی، اما از همان نسل وجود دارد. یک آبده ی یادگاری نیز در کنار آن بنا شده است. یعنی جنگ سوم پانی پت، میان احمد شاه ابدالی و مرهته ها از این جا شروع می شود. تاریخ نبرد، سال ۱۷۶۱م است.

در گذشته، رسم چنین بود که اگر به سرزمینی لشکر نمی کشیدند، دیگران سرزمین آنان را زیر پا می کردند. در باره ی احمد شاه بابا در تواریخ آمده

---

(c) ketabton.com: The Digital Library



است که او، شخص حلیم و صوفی مشرب بود. گفته می شود باری با مرهته ها در هند به خاطر صلح و همسایه گی نیک، اراده کرد، ولی آنان نپذیرفتند. به جای صلح، حوزه های کابل و پشاور را خواسته بودند.
بالاخره احمد شاه بابا به خواست شاه ولی الله، رهبر روحانی هند، به مبارزه با مرهته ها ترغیب می شود. شاه ولی الله در نوشته هایش به احمد شاه بابا یادآوری کرده بود که مسلمانان هند تحت ظلم و ستم مرهته ها قرار دارند. او به حیث امیر مسلمانان، مسوولیت دارد مسلمانان هند را نجات دهد.
مرهته ها بسیار نیرومند بودند. ایتلاف گوناگون اقوام را تشکیل داده بودند. شمار نظامیان شان تقریباً به نیم میلیون، تخمین زده می شد.
احمد شاه بابا در سال ۱۷۵۹م در لاهور با مرهته ها رو به رو شد. در جنوری سال ۱۷۶۱م به خاطر مهار شمال هند، به پانی پت رفت. در این نبرد، ۲۵۰۰ توپی که روی فیل سوار می کنند، به کار رفته اند.
به تصاویر نصب شده در آبده ی پانی پت، بسیار توجه کردیم، ولی نه برنده و نه بازنده، هیچ کدام به درستی آشکار نبودند. در این جنگ، یک اشتباه معمولی نیز باعث بربادی بزرگ می شد.
در آغاز جنگ، عطا محمد، فرماندهی از لشکر احمد شاه بابا، نبرد را زودتر آغاز می کند، اما حاصل آن هلاکت خودش و پنجهزار افغان بود. بعداً نیرو های نجیب الدوله از روهیکلند، این خالیگاه را پُر می کنند.
جنگ پانی پت در بیست و یکم جولای سال ۱۷۶۱م که گرمای طاقت فرسا گسترده بود، آغاز می شود. مورخان، شمار سربازان هر دو جانب را متفاوت نشان داده اند.
لشکر مرهته ها را صد هزار و لشکر احمد شاه بابا را نیز صد هزار وانمود کرده اند. بعضی می گویند رقم جنگجویانی که با احمد شاه بابا از افغانستان

---

(c) ketabton.com: The Digital Library



آمده بودند، ده هزار است. بعداً بیست هزار نفر شجاع الدوله که از مسلمانان هند بود، با لشکر سی هزار نفری یوسف زی های نجیب الدوله با احمدشاه بابا یک جا می شوند. سکهان هم از احمد شاه بابا، حمایت می کنند.
شماری معتقد اند تمام لشکر افغانستان، شامل شصت هزار نفر می شد. همچنان کُل قشون مرهته ها را سیصد الی پنجصد هزار تن می شمارند. خط اول جنگ، دوازده کیلو متر طول داشت. آورده اند که کل تلفات مرهته ها سیصد هزار بود، ولی بعضی می گویند نزدیک صد هزار تن، قربانی داده اند.
فرماندهان معروف لشکر افغان، احمد شاه بابا، شجاع الدوله و نجیب الدوله بودند. شجاع الدوله از مسلمانان هند و نجیب الدوله از مسلمانان پشتون هند است.
از فرماندهان معروف مرهته ها، یکی هم سدیشیرو بهو بود. فرماندهی هفتاد الی صد هزار تن را برعهده داشت.
پرچم افغان ها در جنگ پانی پت، سبز و سپید بود. پرچم مرهته ها به رنگ نارنجی بود. مثلث سفیدی هم بر روی آن کشیده بودند.
جنگ پانی پت را لشکر افغان می برد. به این گونه، احمد شاه بابا یک امپراتوری بزرگ را ایجاد می کند که دو برابر بزرگتر از امپراتوری شارل کبیر در اروپا بود.

---

(c) ketabton.com: The Digital Library

---

(c) ketabton.com: The Digital Library

---

(c) ketabton.com: The Digital Library



## یک نبرد و دو نظر

ما چهار تن افغان، استاد خالق رشید، اسد ساحل، اجمل فدایی و من(یون) به تماشای آبده ی پانی پت، آمده بودیم. همزمان هندیان نیز دسته دسته می آمدند و آن را تماشا می کردند. تعابیر ما متفاوت بودند، ولی در ساخت آن از فرهنگی کار گرفته شده بود تا هیچ طرفی مذمت نشود. فقط خاطره ی نبرد را زنده نگه داشته اند. روی آن، همین قدر نوشته شده است: «آبده ی جنگ احمد شاه ابدالی و مرهته ها.»

پس از تماشا، در یک مکان کمابیش مرتفع نشستیم و میوه ی خشکی را که استاد خالق رشید آورده بود، خوردیم. در مکانی نشسته بودیم که ۲۴۹ سال قبل، بابای ما آمده بود. با این تفاوت که او فاتح بود و ما انسان های مظلوم و محکوم. خوشحال بابا:

د بهلول او د شیر شاه خبرې اورم
چې په هند کې پښتانه وو پاچاهان
شپږ او اوه پیرۍ یې هسې پاچاهي وه
چې په دوی پورې درست خلک وو حیران
یا هغه پښتانه نور و دا څه نور دي
یا د خدای دی اوس دا هسې شان فرمان

احمد شاه بابا پس از پیروزی در جنگ پانی پت، روانه ی کندهار می شود. روایت است با رسیدن به کندهار، شادمانی زیادی صورت می گیرد.

روزی احمد شاه بابا در کاروانی سوار بر فیل از مقابل دوکانداران شهر می گذشت. یکی در مقابل خود توت انداخته و دامنش را روی زانوانش کشیده بود، یکی هم مصروف فروش چیز دیگر بود. همه سرگرم و هر کی درگیر

---

(c) ketabton.com: The Digital Library



کاری بودند. ناگهان چشم شان به کاروان و احمد شاه بابا می افتد. صدا می زنند: یارا دیدی؟ چه را؟ ببین! فرزند زرغونه نیز بالای فیل سوار است. گرچه شوخی به نظر می آید، اما چیزی که عیان است، دشواری رهبری جامعه ی پشتون هاست.

شخصی که به فتح هندوستان، نایل آمده، یک فروشنده ی معمولی شهر خودش نیز تحمل سربُلندی اش را ندارد. آشکار است که رشد شخصیت در جوامع عقب مانده و قبیله یی، چه قدر دشوار می باشد؟

پانزده دقیقه به ساعت دو مانده بود که با دعا بر روان احمد شاه بابا، از میدان پانی پت به سوی دهلی، حرکت کردیم.

---

(c) ketabton.com: The Digital Library



## از پانی پت به سوی دهلی

هنگام خروج از میدان پانی پت، در محلاتی در شهر، چشمان ما به سنگ های گوناگون مرمر افتیدند. چنان می نمود که کار مرمر، رونق خوبی دارد. با خروج از شهر پانی پت، در راه، خواب زده می شدم. چند بار تکان خوردم. با وجودی که جاده ها خوب بودند، موتر- جهش های بُلند می کرد. بنا بر این، نه خواب کردم و نه بیدار ماندم.

پس از مسافتی، راننده- موتر را در برابر یک هوتل مسیر راه، توقف داد. خوب و مفشن بود، ولی هر چیز یافت نمی شد. تنها دارای غذا های سبزی بود. صفه ی زیبا و جای داخلی نیز داشت. شگفت تر این که در داخل آن بالای غذا، مالیه وضع شده بود، اما در بیرونش چنین نبود.

در بیرون نشستیم تا هم از هوای تازه بهره ببریم و هم فضا را تماشا کنیم. این هوتل، «اچ حویلی» نامیده می شد. در مقابل آن، مجسمه ی یک فیل را گذاشته بودند. بر سرش دولی و سواره بود.

بیست دقیقه از سه گذشت. از هوتل خارج شدیم و به سوی دهلی، حرکت کردیم.

در اطراف جاده ی پانی پت- دهلی، صد ها فابریکه ی مختلف، قرار داشتند. در واقع یک منطقه ی صنعتی مهم هندوستان، به شمار می رود. در مقابل اکثر فابریکه ها، پارک های تفریحی کوچک، اعمار شده اند. ملکیت های آن ها هستند.

در راه، شهرک های کوچک در حال اعمار نیز به چشم می آمدند. همه عصری بودند. اکثر آن ها تعمیر های بُلند منزل داشتند. این شهرک ها در زمین بسیار اندک، نفوس زیادی را جا می دهند.

---

(c) ketabton.com: The Digital Library



به هر سو که می نگریستید، عمران- جریان داشت؛ اما به هر اندازه ای که به دهلی، به هوتل رانی کسل، نزدیک تر می شدیم، اندازه ی کثافات، فزونی می گرفت.

پنج و پانزده دقیقه، استاد خالق رشید را در منزلش پیاده کردیم. ما پنج دقیقه مانده به ساعت شش، به محل اقامت خود رسیدیم. وقتی به کیلومتر موتر نگریستم، عبارت ۱۶۶۳۰۰، رقم خورده بود. یعنی ۲۶۸ کیلومتر طی طریق کرده بودیم. تمام هزینه ی آن، ۲۴۱۲ کلدار شده بود، ولی به راننده، ۲۵۰۰ کلدار پرداختم و گفتم: بقیه اش پاداشت باشد. بسیار خوش شد. ما به اتاق های خود رفتیم و راننده به راهش.

---

(c) ketabton.com: The Digital Library

---

(c) ketabton.com: The Digital Library



## زیارت خواجه نظام الدین اولیا

در هند، زیارت خواجه نظام الدین اولیا، بسیار مشهور است. اکثر مسلمانان و افغانان از چهارگوشه ی دنیا به زیارت آن می آیند. ما نیز نیت داشتیم به آن جا برویم.
خواجه نظام الدین اولیا، میان سالیان ۱۲۳۸هـ – ۱۳۲۵هـ زنده گی کرده است. او نزد مسلمانان دنیا، به ویژه نزد مسلمانان هند، از احترام خاص برخوردار می باشد.
چهار عصر بود. از اتاق بیرون شدیم. در ریشکا نشستیم و در بیست دقیقه به محل مورد نظر رسیدیم. نخست مسجد «بنگله والی» قرار داشت. در سمت چپ آن، مزار میرزا غالب، دیده می شد. خواستیم مزار میرزا غالب را مشاهده کنیم، ولی مسدود بود. عقب آن، در یک تعمیر تاریخی، قبر هایی وجود داشتند. احاطه ی بنا، شبیه معماری «پتان ستایلز» بود.
در کنار قبر میرزا غالب، نهادی به نام «غالب اکادمی» قرار دارد، ولی داخل نشدیم. در جوار آن، عمارت بزرگ دیگری ست که شبیه معماری «پتان ستایلز» به چشم می خورد. نوشته بودند: «عرس محل». مکانی بود که عرس خواجه نظام الدین اولیا و امیر خسرو دهلوی، ملک الشعرا و طوطی هند، اجرا می شد. این بنا، به کوشش غلام بخشی، وزیر اعلی جمو و کشمیر، بازسازی شده است. عقب آن، یک تعمیر دیگر تاریخی سپید و از سنگ مرمر قرار دارد. بر درب آن، قفلی آویخته بودند. کوتاه این که راهی به داخل مزار میرزا نیافتیم؛ اما از بیرون صفا و پاک نمایان بود.
وارد کوچه های تنگ مسیر زیارت خواجه نظام الدین اولیا شدیم. در کنار زیارت او، زیارت امیر خسرو دهلوی، قرار دارد. مانند زیارت اولیا، بسیار

---

(c) ketabton.com: The Digital Library



بزرگ نیست، ولی هر دو مزدحم بودند. زیارات قاضی قطب الدین شاه و قاضی محی الدین کاشانی هم دیده می شدند.
ورود ذکور آزاد بود، ولی اناث اجازه نداشتند. زنان بی چاره، چهره های خود را بر دیوار ها مالیده و ناخن های خود را بر آن ها می کشیدند. به ده ها زیارت وجود داشتند. هر کی به خاطر ضروریات و مشکلات خود، نیایش می کرد. گداها کمتر از مردم معمولی نبودند.
اکثر لوحه های نوشته شده ی روی قبور، به زبان اردو بودند. قبور بی لوحه یا بی کتیبه نیز فراوان دیده می شدند.
با خروج از محل، کتاب های مذهبی، کست ها، میوه های دم کرده و گل های تازه به فراوانی، چیده شده بودند. فروشنده گان فریاد می زدند بگیرید! کارت های نان هم فروخته می شدند. اکثر آن ها را مردمان ثروتمند می گیرند و در محل، بالای نیازمندان تقسیم می کنند. این گونه، لقمه نانی برای ناداران نیز میسر می شود.
زیارت «مور بی بی»(بی بی هاجره) یا مادر خواجه نظام الدین اولیا، از دیگر محلات مزدحم است. خاص و عام می روند. در واقع در این ساحه، مجتمع زیارت ها وجود داشت.
با مشاهده ی لوحه های زیارات، به شمول زیارت خواجه نظام الدین اولیا، اکثر شجره ها به حضرت محمد(ص) ختم می شدند؛ ولی سیمای مسلمانان هند در ذهن ما افغانان، بیشتر به عنوان پشتون ها نمایان می شود؛ زیرا پشتون ها به سده ها در این کشور، حکومت کرده اند. ما، انتشار اسلام در هندوستان را از برکت شمشیر خود می دانیم.
شکی نیست که هر پشتون، مسلمان است، ولی هر مسلمان، پشتون نیست. می گویند پشتونی به عربستان رفته بود. او که در روستایش تنها با اذان آشنایی

---

(c) ketabton.com: The Digital Library



داشت، فکر می کرد اذان، پشتو است. از عربی، چیز زیادی نمی دانست. وقتی دوباره به روستایش برگشت، کسی پرسید: در میان اعراب، چه خبر ها بود؟ می گوید: مپرس برادر! کُل مردم به قرآن شریف سخن می زدند. تنها اذان پشتو بود.

ساعت پنج، بیرون آمدیم. در ریکشا نشستیم و به سوی مارکیت «سروجنی نگر»، حرکت کردیم. پس از خرید، به اقامتگاه خویش برگشتیم.

---

(c) ketabton.com: The Digital Library

---

(c) ketabton.com: The Digital Library

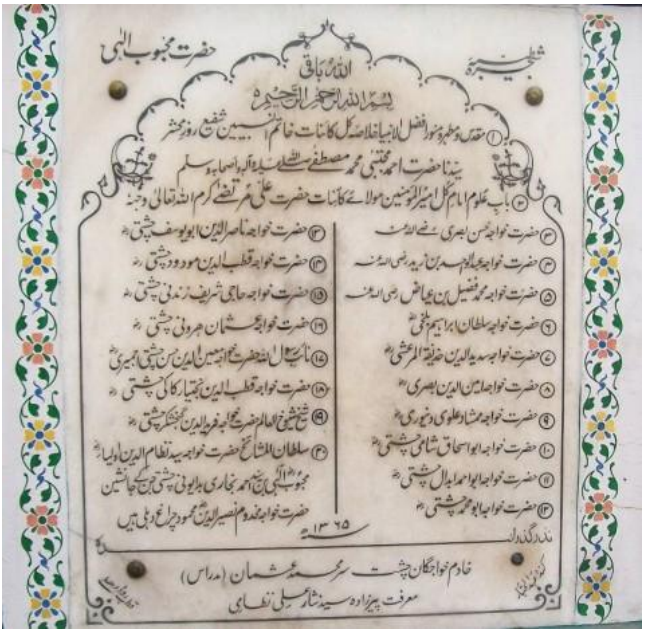

شجرہ

حضرت محبوب الٰہی

اللہ باقی

بسم اللہ الرحمن الرحیم

(۱) مقدس و مطہر و منور افضل الانبیا خلاصہ کل کائنات خاتم النبیین شفیع روز محشر
سیدنا حضرت احمد مجتبیٰ محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم

(۲) باب علوم امام کل امیر المومنین مولائے کائنات حضرت علی مرتضیٰ کرم اللہ تعالیٰ وجہہ

(۳) حضرت خواجہ حسن بصری رضی اللہ عنہ
(۴) حضرت خواجہ عبدالواحد بن زید رضی اللہ عنہ
(۵) حضرت خواجہ محمد فضیل بن عیاض رضی اللہ عنہ
(۶) حضرت خواجہ سلطان ابراہیم بلخی رح
(۷) حضرت خواجہ سدید الدین حذیفۃ المرعشی رح
(۸) حضرت خواجہ امین الدین بصری رح
(۹) حضرت خواجہ ممشاد علوی دینوری رح
(۱۰) حضرت خواجہ ابو اسحاق شامی چشتی رح
(۱۱) حضرت خواجہ ابو احمد ابدال چشتی رح
(۱۲) حضرت خواجہ ابو محمد چشتی رح

(۱۳) حضرت خواجہ ناصر الدین ابو یوسف چشتی رح
(۱۴) حضرت خواجہ قطب الدین مودود چشتی رح
(۱۵) حضرت خواجہ حاجی شریف زندنی چشتی رح
(۱۶) حضرت خواجہ عثمان ہرونی چشتی رح
(۱۷) نائب رسول اللہ حضرت خواجہ معین الدین حسن چشتی اجمیری رح
(۱۸) حضرت خواجہ قطب الدین بختیار کاکی چشتی رح
(۱۹) شیخ شیوخ العالم حضرت خواجہ فرید الدین گنجشکر چشتی رح
(۲۰) سلطان المشائخ حضرت خواجہ سید نظام الدین اولیا رح
محبوب الٰہی بن سید احمد بخاری بدایونی چشتی بن کے جانشین
حضرت خواجہ مخدوم نصیر الدین محمود چراغ دہلی ہیں

۱۳۶۵ھ

نذر گذرانہ

خادم خواجگان چشت سید محمد عثمان (مدراس)
معرفت پیرزادہ سید نثار علی نظامی

---

(c) ketabton.com: The Digital Library



## باغ مغول

باغ مغول نسبت به هر مکانی در هند، مجلل و با شکوه است. باغ شاهان مغول شمرده می شود. تماشای این مکان برای هر کسی میسر نیست. مردم عام، سالانه فقط یک بار اجازه دارند به تماشای آن بیایند.
ده دقیقه به دو مانده بود که از جی.کی.ون در ریشکا نشستیم. راننده به سرودن ترانه ای آغاز کرد. گفتم: برادر! رایگان است یا به پول؟ قهقهه خندید: نه! رایگان است. ترانه ی بنارسی بود. گفتم نشود در اخیر از آن پول حساب کند.
پانزده دقیقه از دو گذشته بود که به چوک «پتیل» رسیدیم. به راننده ی ریشکا، شصت کلدار دادیم. محبوب نیز آماده و ایستاده بود. گفتیم: محبوب را می بریم؛ زیرا آشنایی کامل دارد! باز هم چون و چند کرد: می پرسیم! شاید در همین نزدیکی باشد.
اندکی جلو رفتیم. ساحل و اجمل بیر(آب جو) گرفتند. بسیار خوشمزه بود. محبوب، زنگ زد تا نشانی باغ مغول را بگیرد. گفت: ریکشا بگیرید! ما را می برد. این، طریقه ی آسان یافت نشانی بود، ولی گفتیم: پیاده خواهیم رفت. کمی گشتیم. راه، یافت نشد. بالاخره به ریکشا، مراجعه کردیم. دست دادیم. چون چهار تن بودیم، شصت کلدار می گرفتند. گنجایش قانونی ریکشا، سه تن است. به ریکشاوالا گفتم: همه کوچک اندام استیم. محبوب هم بالکل کوچک است. گفت: آدم است؟ گفتم: بلی، منتها بسیار کوچک. گفت: اگر مرغ هم شود، ارزان نمی برم. کوتاه این که به درب ورودی باغ مغول رسیدیم. چون سال یک بار بر روی عوام باز می باشد، بسیار ازدحام بود.

---

(c) ketabton.com: The Digital Library



باغ مغول، متصل تعمیر ریاست جمهوری هند است. در واقع دولتی می باشد. در طول یازده ماه، تنها مسوولان بُلندرتبه ی دولت می توانند از آن بهره ببرند.

نخست در درب ورودی بازرسی ایستادیم. ازدحام بود. کتاب ها، کتابچه ها، قلم ها، کمره ها و سایر ابزار غیرمجاز به داخل باغ را از نزدم گرفتند. شماره دادند. پیاده وارد باغ شدیم. راستی نیز بسیار بزرگ است. در محلاتی خیمه هایی را به خاطر رفع خسته گی، برپا کرده بودند، زیرا مردمی که پیاده می گشتند، طبیعی ست که خسته می شدند.

آب را در چند محل، قرار داده بودند. مجانی دریافت می شد. باغ مغول، به راستی هم ارزش تماشا را دارد. انسان را شگفت زده می سازد. پُر از گل های گوناگون است. نزدیک شصت و دو نوع گل را کاشته اند. درختان هم مختلف اند. کهنه ها، راوی روزگار کهن بودند.

باغ مغول، چند بخش داشت. هر بخش، دارای طرح ویژه بود. گونه ای از چمن ها که در برابر تعمیر ریاست جمهوری، پیراسته شده بودند و فواره های آب داشتند، لذت جداگانه می بخشیدند.

تعمیر ریاست جمهوری هند، بسیار زیبا و تاریخی ست. دفتر صدراعظم و وزیر امور خارجه که به «سوت بلاک» معروف می باشد، در بخش شرقی این محوطه، قرار دارد. همچنان تعمیر شورای ملی در بخش شمال شرقی آن، دیده می شود. این مجتمع، معماری اصیل انگلیسی است.

تعمیر ریاست جمهوری هند، تالار های بسیار بزرگ دارد. شامل ۳۴۰ اتاق می باشد. سالون مشهور «آشوکا» در طبقه ی سوم آن، موقعیت دارد. مهمترین نشست ها و برنامه های رسمی ریاست جمهوری هند در این مکان،

---

(c) ketabton.com: The Digital Library



صورت می گیرد. سالون و دیوار ها، ساحه ی ۷۵۰ متر را احتوا می کنند. همه به شکل زیبا، نقاشی شده اند.

اکثر قسمت های باغ مغول را تماشا کردیم. بسیار دل انگیز بودند. هر بخش، زیبایی ویژه داشت، ولی به عکاسی اجازه ندادند.

در باغ مغول، آن قدر گشتیم که نیرویی در پاهای ما باقی نماند. با چین وضعیت، بیرون آمدیم.

---

(c) ketabton.com: The Digital Library



## پارک بودا

با خروج از باغ مغول، به مارکیت سروجنی نگر رفتیم. شربت نوشیدیم و برای منزل، کمی خرید کردیم. به ساعت پنج مانده بود که به سوی پارک بودا راه افتادیم.
وقتی محبوب در مارکیت سروجنی نگر به راننده ی ریکشا گفت: پارک بودا. او کمی تبسم کرد. محبوب گفت: مثل این که در آن جا فساد موجود است؟ گفتیم: اگر چنین است، ما را مبر تا به کدام مصیبت، گرفتار نسازی! گفت: بیآیید! این نیز جا تماشایی خواهد بود. اکنون که به هندوستان آمده اید، محلات دیدنی را تماشا کنید!
در راه، محلات زیبا و شایسته، وجود داشتند. اکثراً شامل سفارت ها می شوند. سفارت افغانستان نیز دیده می شد.
پس از نیم ساعت، به پارک بودا رسیدیم. به محبوب گفتم: نامش چه بود؟ گفت: بوده. گفتم: بوده یا پوده؟ مشکوک شد. گفتم در پشتو چنین نامی معنی خوب ندارد. همردیف لغات منفی می آید، اما این که گویش درست و هندی آن چه گونه است؟ خدا خیر ما را پیش آورد. کل بی عقلان و سُست عنصران، روانه نباشند.
وقتی وارد پارک شدیم، اکثر درختان، کهنه به نظر می آمدند. یعنی محل تازه احداث نشده بود. در یک باغ کهنه، به اصطلاح اصلاحات آورده بودند. با ورود، کمی جلو رفتیم؛ اما در جا هایی زیر درختان، دختران و پسران، جوره جوره نشسته بودند. مصروف کار هایی بودند که ارزش تعریف ندارند.

---

(c) ketabton.com: The Digital Library



به محبوب گفتم: مثل این که این پارک واقعاً وزن خوب ندارد؟ بیآیید هرچه زودتر خود را گم کنیم تا با مصیبتی مواجه نشویم. محبوب گفت: کسی برایم گفته بود در روز های رخصتی و جشن، وضعیت مناسب ندارد، ولی تاکنون که خبری نیست! گفتم: خبری نیست که کار به این جا رسیده، اگر می بود، چه حال بود؟ زود بیرون شدیم.

جلو درب پارک بودا، با تکلیف بسیار، ریکشا به دست آوردیم. پسان تر مطمئن شدیم که نام حقیقی آن نیز «پارک بودا» می باشد، ولی گویش آن آهسته آهسته به «بوده پارک» تغییر یافته بود. کم از کم محبوب برای ما چنین تلفظ می کرد.

به هر حال، اگر پارک بودا باشد، باید ارزش مذهبی و پاکی اش نگه داری شود. چیزی که اکنون در آن جا صورت می گیرد و رونما می شود، به هیچ وجه با مشی و فلسفه ی بودا، همنوا نیست. ۱

۱- در بودیسم، به استثنای خشونت، همه چیز توجیه می شود. یعنی فلسفه ی بودیسم بر مبنای «بد نداریم» قرار دارد. بنا بر این، آن چه به نام فساد در آن اتفاق می افتد، منافی اصول آن نیست. فراموش نباید کرد که رابطه ی بودیسم، جزو مکتب های شرک باستانی، در تضاد کامل با مکتب های توحید، قرار می گیرد. م.ع

---

(c) ketabton.com: The Digital Library



## تماشای آل اندیا رادیو

از روزی که به هند آمده ام، چندمین بار است که محبوب الله محبوب می گوید: مسوولان رادیوی ما آرزومند استند باری با شما دیدار کنند. به ویژه بخش پشتو. افزون بر آن، آرزومندیم مصاحبه کنید! گفتم: محبوب صآحب! در کابل چنان از گفت و گوها به تنگ آمده ام که سرم از هندوستان بیرون شد. دیگر این که به سفر رسمی نیامده ام. چون محبوب، دوست بسیار نزدیکم است، بنا بر این گفتم: آن چه دلت می خواهد، ترتیب بده! روزی را به خاطر مصاحبه تعیین کرد. شب هنگام دنبالم موتر فرستاد. من(یون)، اجمل و ساحل، همراه او سوار موتر شدیم. ثناالله خان لالا نیز آمده و منتظر بود. پس از نیم ساعت رسیدیم.

با ورود، آقای ممتاز ولی، رییس بخش پشتو، از ما پذیرایی کرد. پس از او، انور احمد خان صاحب آمد و با ما مانده نباشید کرد. خان صآحب از پشتون های کاکر هند می باشد. از سالیانی ست که در آل اندیا رادیو، کار می کند؛ اما حالا به زبان های هندی و انگلیسی سخن می زند. پشتو را فراموش کرده است. با وجود این، کمی آگاهی دارد. خصوصیات پشتونی اش هنوز زنده و نیرومند هستند. با مشاهده ی ما، بسیار خوشحال شد. از دستم گرفت. مرا مستقیماً به دفتر مسوول خود برد.

وارد دفتر آقای اچ. کی پانی، مسوول نشرات خارجی آل اندیا رادیو، شدیم. پذیرایی گرمی کرد. خان صآحب و محبوب صآحب مرا به او، شخص بسیار بزرگ معرفی کردند. گفتند: مشاور رییس جمهور کرزی است، اما تصحیح کردم: مشاور نیستم. جایی در آن جا کار می کنم.

---

(c) ketabton.com: The Digital Library



با آقای پانی در باره ی اوضاع افغانستان و منطقه، مختصراً بحث کردم. در باره ی پیوند های افغانستان و هندوستان پرسید. گفتم: بسیار خوب هستند. آقای پانی افزود: هند و افغانستان، پیوند های بسیار تاریخی و فرهنگی دارند. من، آگاهی مختصری در باره ی آخرین پیشرفت های افغانستان نیز ارائه کردم. در ضمن، سرمایه گذاری های مختلف چین و هند را برشمردم. در جریان بحث بودیم که به آقای پانی، زنگ آمد. معلوم شد روانه ی کدام جلسه است. بنا بر این، سخنانم را کوتاه کردم و گفتم: اگر عمر یاری کرد، در نوبت دیگر به تفصیل سخن خواهیم زد. اکنون اجازه می خواهم!

در پایان، آقای پانی، هدیه ای را که در کاغذی پوشانده شده بود، از سوی آل اندیا رادیو، به من داد. من نیز سی دی تمام ۳۳ عنوان کتاب منتشره ام را تقدیم کردم. توام با آن رخصت خواستم و از دفترش خارج شدم. با خروج، خان صآحب، ما را تا محلی همراهی کرد. خداحافظی گرفتیم. در این هنگام، ممتاز ولی آمد و گفت: شما را به تماشای بخش ها و استدیو های مختلف آل اندیا رادیو می برم.

آل اندیا رادیو بسیار قدیمی است. در سال ۱۹۲۷م به حیث یک رادیوی خصوصی ایجاد شد، ولی به گونه ی دولتی در سال ۱۹۳۶م به نشرات آغاز می کند.

وقتی هندوستان در سال ۱۹۴۷م استقلالش را به دست آورد، آل اندیا رادیو (AIR) تنها شش شبکه داشت. با هژده ترانسمیتر کار می کردند. ساحه ی پوشش آن ۲,۵ در صد بود. فقط می توانست یازده درصد خدمات عامه ارائه کند.

حالا آل اندیا رادیو پس از ۷۳ سال با ۱۴۹ موج میدیم، ۲۳۲ مرکز نشرات، ۵۴ فریکانس بُلند و ۱۷۱ فریکانس اف ام، فعالیت می کند. ساحه ی پوشش

---

(c) ketabton.com: The Digital Library



کنونی آن در کل هندوستان، ۹۱,۷۹ درصد است. ۹۹,۱۴ درصد خدمات این رادیو، برای مردم می باشند. یک الگوی جهانی مردمسالاری شمرده می شود.
آل اندیا رادیو با ۲۴ زبان رسمی و ۱۴۶ زبان محلی، نشرات می کند. در میان آن ها ۱۷ زبان هندی و ۱۰ تای دیگر، خارجی اند.
بخش پشتوی آل اندیا رادیو در گذشته در میان پشتون ها بسیار محبوب و مشهور بود. نزدیک پنجاه سال بر افکار و قلوب مردم حکومت کرد، ولی در چند سال اخیر، رادیو های اف.ام در افغانستان و کشور های دیگر، باعث کاهش شنونده گان رادیو های میدیم و شارت شده اند. افزون بر رادیو های اف.ام، شبکه های تلویزیونی متنوع، بازار رادیو ها، به ویژه شارت و میدیم را بسیار نازل و شنونده گان آن ها را به سوی خود جذب کرده اند.
تاثیر رسانه های دیداری، چند برابر رسانه های شنیداری است. نشرات رادیویی، تنها شنیده می شوند، اما نشرات تلویزیونی هم شنیده و هم مشاهده می شوند(شنیدن کی بود مانند دیدن).
بخش پشتوی آل اندیا رادیو در چند سال اخیر، شنونده گان خود را از دست داده است. اکنون بیشتر در ساحه ی دیورند و مناطق قبایلی، مخاطب دارد. زمانی از افغانستان و مناطق پشتونخوا، آن قدر نامه می آمد که به قول ممتاز ولی، از خوانش، ترتیب و شمارش آن ها خسته می شدند.
روزگاری علاقه مند بخش پشتوی آل اندیا رادیو بودم. شنونده ی پُرحرارت آن به شمار می رفتم. هیچ زمانی آن را ترک نمی کردم.
وقتی صدای ممتاز ولی به گوشم آمد، بسیار شیرین و آشنا بود. گفتم مثل این می ماند که با این شخص بسیار نشسته ام. بعداً معلوم شد که صدای او را

---

(c) ketabton.com: The Digital Library



از همین رادیو شنیده بودم، ولی فراموشم شده بود؛ زیرا مدت زیادی می شود که همانند سایر افغانان، مشتاق شنیدن رادیو ها نیستیم.
آقای ممتاز ولی، ما را به استدیو های گذشته و کنونی آل اندیا رادیو برد. زمین و آسمان، تفاوت وجود داشت. وسایل کهنه را در یک دهلیز، همانند داشته های موزیم، نگه داشته بودند.
این شبکه ی رادیویی، حیثیت موزیمی را دارد که می توان در یک نگاه، پیشرفت سریع علم و تکنالوژی هفتاد یا هشتاد سال آن را درک کرد.
هند، کشور بزرگی ست که هر کی خشتی بر خشتی آن افزوده، امانت باقی مانده است. به این گونه، کاخ تمدن آن، سالم و آباد می باشد.
هند از جمله ی کشور های مردمسالار است، اما مانند افغانستان، با عوض شدن هر نظام، واژگون نمی شود. بنا بر این، انکشاف این کشور، نتیجه ی استحکام پی هم است.
وقتی تسلسل تاریخی آل اندیا رادیو را از نظر عبور دادم، دلم بر سرنوشت رادیو ها و تلویزیون های کشور خودم سوخت.
در جریان سالیان ۱۳۷۱ش- ۱۳۷۵ش به لحاظ جنگ های تنظیمی، به ده ها میلیون دالر به تاسیسات رادیویی و تلویزیونی افغانستان در کابل و پانزده ولایت دیگر، خسارت- وارد آمده است. هیات موظف بررسی خسارات، تنها زیان های رادیو و تلویزیون کابل را سیصد میلیون دالر امریکایی، شمرده است. با توجه به آن، می توان شمار زیان های وارده به سایر تاسیسات کشور را نیز معیین کرد.
در هند در طول هفتاد یا هشتاد سال، با وجود جریان های گرم سیاسی، اکثر داشته ها سالم باقی مانده اند، ولی در افغانستان در طول این مدت، داشته های زیادی زیر و رو شده اند.

---

(c) ketabton.com: The Digital Library



آقای ممتاز ولی ما را در تمام بخش های آل اندیا رادیو، گردش داد. آرشیف های گذشته و کنونی، بخش های بلوچی، دری و بقیه را نیز تماشا کردیم. ثناالله خان تسل، اسد ساحل و آقای محمد صادق رشتینی که از کندهار از طریق رادیو کلید به مدت شش ماه به آل اندیا رادیو آمده بود هم با ما همراه بودند. پس از تماشای رادیو، محبوب مرا به بحث، دعوت کرد.
وارد شدیم. استدیوی نو بود. آذین خوب داشت، ولی بسیار زیبا نبود. مانند استدیو هایی که در جرمنی، روسیه و کشور های دیگر، مشاهده کرده بودم. محبوب در آغاز پرسید: پیوند های کنونی هند و افغانستان را چه گونه ارزیابی می کنید؟ گفتم: بسیار خوب هستند. حکومت ها هم پیوند های خوب دارند و مردم هم.
حکومت هند در بازسای و نوسازی افغانستان، به صد ها میلیون دالر کمک کرده است. تعداد زیاد شرکت های هندی بالای جاده سازی، نیروگاه برق و اعمار تاسیسات ما مصروف هستند. شرکت های فزون هندی در افغانستان، سرمایه گذاری کرده اند.
محبوب: آیا پاکستان از این پیوند ها ناراحت نیست؟ گفتم: در مسئله ی پیوند های دو کشور، کشور سوم نباید ناراحت شود. پاکستان با کشور های زیادی پیوند دارد، اما افغانستان، هرگز ناراحت نیست.
کشور ما، جنگ زده است. به هر کمکی نیاز دارد؛ چه هندی باشد چه پاکستانی. کمک های هر کشوری مورد پذیرش افغانان هستند.
به هر صورت، پاکستان همیشه اتهام می بندد که هند از راه قنسلگری هایش در افغانستان در امور آن کشور، مداخله می کند. به این دلیل، کشور ما حق ندارد در کندهار، ننگرهار و ولایات هم مرز پاکستان، به قنسلگری های هند اجازه دهد. گویا امنیت ملی پاکستان را با خطر مواجه می سازند. همچنان

---

(c) ketabton.com: The Digital Library



افـزودم: افغانسـتان، یـک کشـور آزاد اسـت. مـی توانـد بـر اسـاس حقـوق بین الدول با هر کشور دنیا، پیوند برقرار کند. چنین مامولی نیازمند موافقـه ی کشور سومی نمی باشد.
آیا افغانستان، شکایت کرده است که پاکستان در کویته یا پشاور، بـه ایـن یـا آن قنسلگری یک کشور دیگر، اجازه ی فعالیت ندهد. بنا بر ایـن، دولـت مـا حق دارد از حاکمیت کامل سیاسی بر کشور برخوردار باشد.
بلی، این حرف درست که خاک افغانستان نبایـد از سـوی هـیچ کشـوری بـر ضد همسایه گانش استفاده شود؛ اما بایسته است پاکستان، نگرانـی هـایش را از مجاری دیپلوماتیک و گفت و گو ها حل کند. پرسـش هـای دیگـری نیـز مطرح شدند. نمی خواهم تمام آن ها را در این جا بیان کنم.
محبوب، پس از من، با آقای اسدالله ساحل، بحـث ادبـی انجـام داد. همچنـان آقای ممتاز ولی در باره ی مسایل ادبی، مفصلاً با من، گفت و گو کـرد. نیـاز به آن وجود داشت؛ زیرا قبل از این، ۳۳ عنوان کتاب ادبی، اجتماعی، علمـی و سیاسی را همزمان منتشـر کـرده بـودم. چنـد بسـته ی ایـن کتـاب هـا را بـه هندوستان نیز گُسیل کردم. ممتاز ولی و سایر دوستان، آگاهی داشتند و بسیار خرسند بودند.
پس از نوشیدن چای، خداحافظی گرفتیم. آقای ولی تا طبقـه ی پـایین آمـد. موتر رادیو، ما را به هوتل رانی کسل رساند.

---

(c) ketabton.com: The Digital Library

---

(c) ketabton.com: The Digital Library

---

(c) ketabton.com: The Digital Library



## گواهی نامه ها

روز فراغت، در هر کجایی که باشد، بسیار خوش است. لحظه شماری می کردیم. بالاخره آمد. طبق اجندا، اعلام شد بیست و ششم فبروری، روز اهدای گواهی نامه هاست. اگر با لباس رسمی(دریشی) بیآیید، خوب خواهد بود.

جشن فراغت در سالون «بی۵۱»، تنظیم شده بود. ساعت نه صبح رفتیم. نزدیک پنجاه تن از فارغان کورس زبان انگلیسی و گرافیک، آمده بودند. کسی دریشی در بر و کسی لباس های ملی پوشیده بود. دو ماه درس، همه را خسته کرده بود.

خانم سونیا از مسوولان کورس کارتیک، خانم سوگوتا چکروتی، استاد زبان انگلیسی، و خانم ریمی کرن، استاد کورس گرافیک، همه آمده بودند. جامه های زیبا برتن داشتند. دهان شان پُر از تبسم بود. آقای ناندوس، یک دیپلومات اهل زیمبابوه را به عنوان مهمان و بزرگ برنامه، دعوت کرده بودند. آگاهی زیادی در مورد ارتباطات داشت. در کشور های گوناگون و ادارات سازمان ملل، کار کرده بود. سیاه پوست، قدبُلند و خوش هیکل نیز بود. انگلیسی را بسیار سریع و فصیح صحبت می کرد. از سخنانش هیچ کس خسته نمی شد. در باره ی امتزاج فرهنگی جهان، به اختصار سخن زد. همچنان از بعضی از فارغان، پرسش هایی کرد.

محفل به طور عالی، جریان داشت. فارغان کشور های زیر، حضور داشتند: منگولیا، موزامبیق، نیپال، فلسطین، روسیه، سودان، ترکمنستان، ویتنام، زامبیا، افغانستان، کامرون، کامبودیا، ارمنستان، بورکینافاسو، چیلی، میانمار،

---

(c) ketabton.com: The Digital Library



زیمبابوی، ایتوپیا، سریلانکا، بنگلادیش، تاجکستان، گانا، اندونزیا، صربیا، کولمبیا، نامیبیا و اوزبیکستان.
پس از سخنرانی ها، توزیع گواهی نامه ها آغاز شد. چون نام افغانستان با «A» شروع می شود، نوبت اول به ما رسید. با خرسندی گواهی نامه گرفتیم. بعد به نماینده گی از هر کشور، به یک تن وقت داده می شد مختصراً صحبت کند. اجمل فدایی به نماینده گی از ما، صحبت کوتاه و جالب کرد.
همه شادمان بودند؛ زیرا آموزش های غیر سیاسی یافته بودند. این یافته ها شبیه تحصیلات در اتحاد شوروی یا کشور هایی نبودند که افزون بر گویا تحصیل، اغراض ارائه می کردند.
با وجودی که حکومت هند، هزینه ی قابل ملاحظه ای روی هر محصل مدعو می پردازد، یعنی تقریباً سه صدهزار کلدار هندی، ولی خاطرات خوشی را که آنان به کشور های خویش می برند، به هر لحاظ، پُربها هستند.
در ختم توزیع گوهی نامه ها، نان در نظر گرفته شده بود. پس از آن، خدا حافظی کردیم. خیلی دشوار و تلخ بود. در چشمان یک همصنفی جوان ما، اشک آمد. دچار لکنت زبان می شد. با چنین حال، از سالون «بی۵۱» به سوی اقامتگاه خود، روان شدیم.

---

(c) ketabton.com: The Digital Library

---

(c) ketabton.com: The Digital Library

---

(c) ketabton.com: The Digital Library



## ازدواج افغانان در هند

استاد خالق رشید، یک روز قبل گفته بود: جمعه، ازدواج افغان هاست. به کسی وعده ندهی. گفتم: درست است.
روز جمعه، ثناالله خان لالا نیز زنگ زد که به ازدواج می رویم. زاهد شاه انگار صاحب نیز از کابل آمده است.
استاد خالق رشید، ثناالله خان، انگار صاحب، من(یون)، اسدالله ساحل، اجمل، همه در اتاق من منتظر خلیل منگل بودیم. او یک افغان ملی گرای روشنفکر مقیم دهلی ست. کمی مانده به ساعت نه، آمد. با دو موتر و بعضی از دوستانش به همراه بود. همه در موتر ها نشستیم.
ساعت نه، از هوتل اقامت ما به سوی مراسم ازدواج، حرکت کردیم. نه و نیم رسیدیم.
محل ازدواج در کنار یک جاده ی عمومی، موقعیت داشت. بیش از چمن حضوری کابل، سبز بود. تمام ساحه را با چراغ هایی پوشانده بودند تا با شان یک عروسی عصری، سازگار باشد. شبیه مراسم راجه گان یا شیوخ عرب بود؛ اما سلیقه ی جنگسالاران ما هنوز هم به این حد نرسیده است.
هوا و فضا بسیار خوب بودند. آواز ترانه ها و دول های پشتو، حتی جاده ی عمومی را هم تحت پوشش، قرار می داد. میزبانان افغان، بیش از حد به ما خوش آمدید گفتند.
میز ها و چوکی ها را در چمن، گذاشته بودند. بخشی برای اناث و بخشی برای ذکور، اختصاص یافته بودند، اما مانعی وجود نداشت. در بعضی جا ها ذکور و اناث، مشترکاً نشسته بودند. خدمتگذاران هوتل، زود به زود برای ما

---

(c) ketabton.com: The Digital Library



کباب های گرم می آوردند. با این وجود، نان عروسی هنوز در جایش باقی بود.
اهل عروسی به میز ما نیز سر زدند و پرسیدند. استاد خالق رشید به یکی از آنان گفت: خود آمده ایم. کسی ما را دعوت نکرده است. او گفت: لطفش در همین است. خیلی خوب کردید.
در میان ترانه های پشتو، بعضاً ترانه های هندی نیز خوانده می شدند. در این عروسی- به فضل الله(ج)- پشتون ها آن قدر زیاد بودند که باعث دلگرمی می شدند. شمار پسران و دختران هم بسیار بود. همه پشتو می دانستند. اول فکر می کردم شاید عروسی افغان های پکتیا باشد. انگار صاحب، بعضی هم قریه های خود را یافت.
صدای دول، همه جا را فرا گرفته بود. خوردنی به قدری فراوان بود که هیچ قیدی در خوردن وجود نداشت. آتش بازی و پرتاب فشنگ هم به شدت جریان داشتند. اتن ها هم گرم بودند. اناث و ذکور، هر دو سهم داشتند. چند لحظه بعد، صدای سرنا بلند شد. با دول همراهی می شد. رقص اناث هم توام بود. در چند جا ذکور و اناث، یک جا می رقصیدند. پس از رقص مشترک، اتن مست شروع شد. یک تفاوت این بود که همه، پیر و جوان، اناث و ذکور به صف ایستاده بودند. رنگ مُهر تکفیر ملا به چشم نمی خورد. طاقت محبوب ما هم طاق شد. وارد صف اتن می شود.
در صفوف اتن، بیشتر اناث هندو و سیکهٔ دیده می شدند. آنان روح هویت افغانی را تازه می کردند. چه قدر وفادار اند این هندوان و سیکهان افغانستان! هرچند هنوز هم به بسیاری از حقوق خود در کشور ما نرسیده اند، اما پُر از عشق افغانستان هستند.

---

(c) ketabton.com: The Digital Library



لعنت بر آن پشتون ها و غیر پشتون های ستمی که تمام شیره ی افغانستان را مکیدند، اما باز هم با میهن، محبت ندارند. اندازه ی دشمنی شان کاستی نیافته است.
صف اتن اناث روی ستیژ، به قدری طولانی شد که حتی در افغانستان ندیده بودم.
بار دیگر در دلم گذشت تا سوال کنم عروسی افغان های پکتیاست یا از خوست؟ استاد خالق رشید گفت: عروسی هندوان خوست است. در فرید آباد، مقیم استند. فرید آباد، نام منطقه ای مرتبط به شیرشاه سوری است. افغان های هندو باور در آن جا یک انجمن بزرگ، تاسیس کرده اند. عجیب این که زبان اول شان پشتو و دوم آن هندی می باشد. با این تعریف، بیش از پشتون های اصیل نیز بر من عزیز شدند. از کودک پنج ساله تا پیر هفتاد ساله، زن و مرد، همه اتن را می دانستند. اتن این جا به معنی واقعی ملی بود.
چند دقیقه بعد به زبان پشتو به خاطر اتن ملی، انانس داده شد. انانسر، یک افغان هندو باور خوستی بود. بعداً از امین جان خوستی، رییس اتحادیه ی صرافان کابل که از افغانستان، صرف به خاطر این عروسی آمده بود، دعوت شد صحبت کند. او به این مناسبت، اظهار مسرت کرد و به نماینده گی از کل پشتون ها، مبارکباد گفت. نام های اهل عروسی را نیز بیان کرد. اکثراً «سنگهـ» داشتند، اما نتوانستم نام های مکمل را یادداشت کنم.
پس از صحبت های امین جان خوستی، انانسر گفت: حالا به مهمانانی که از افغانستان آمده اند، خوش آمدید می گوییم. همچنان برای افغانستان، دعا می کنیم تا الله(ج) در آن جا صلح و امنیت را برقرار سازد.
باز هم اتن تکرار شد. امین جان خوستی در آغاز و محبوب، عقبش ایستاد. با ختم اتن، از ثناالله خان لالا در مورد رقم پشتون های کشمیر پرسیدم.

---

(c) ketabton.com: The Digital Library



گفت: خیلی زیاد اند، اما کسانی که کاملاً پشتو می گویند، بیش از ۱۵-۲۰ هزار تن می شوند.
اتن ها تکرار می شدند. پیر و جوان همه سهم می گرفتند. آن قدر بلد بودند که بی شباهت به فهم مردم از ارکان مذهبی نبود. اگر مراسم مذهبی را حذف می کردیم، پشتونوالی شان بیش از پشتون ها بود.
امین جان خوستی گفت:۴۵۰ خانواده ی هندو باور خوستی در این جا زنده گی می کنند. لحظه ی بعد، یک هندباور خوستی که خانواده اش در هند زنده گی می کرد، کنارم آمد و گفت: یون صاحب! هرازگاهی که صحبت هایت را در رسانه های می شنوم، من من گوشت می گیرم. بسیار زیاد خرسند می شوم. افتخار تمام ما افغانان استی. باز هم فکر کردم که شاید پشتون باشد، اما انگار صاحب او را معرفی کرد: نامش «بسنت» است. کودکش نیز همراهش بود. پشتو می گفت. بسنت گفت: از پنج سال بدین سو، کودکانم در این جایند. در خانه، پشتو می گوییم. همه پشتو می دانند. امین جان خوستی نیز آمد و گفت: یون صاحب افتخار ماست. انگار صاحب افزود: کسی که بالای یون صاحب افتخار نمی کند، امین جان خوستی، حرفش را تکمیل کرد: با پشتو خوب نیست.
هندوانی که حضور داشتند، به قدری توصیفم کردند که شرمیدم. همان جا درک کردم کار اندک، اما با صداقت نیز می تواند جایی در قلب ها بیابد. هیچ کسی نمی تواند خود را به جبر بر مردم بقبولاند. به این قیاس، هیچ کس هم نمی تواند کسی را به زور از قلب مردم، بیرون کند.
پانزده دقیقه مانده به دوازده، از محفل عروسی، بیرون شدیم. چنان گذشت که هرگز بر گذار زمان، نفهمیدیم.

---

(c) ketabton.com: The Digital Library



مراسم در باغ خالصه/ خالصه گاردن فرید آباد، برپا شده بود. خالصه، نام روستایی در خوست است که اکثراً خانه های هندو های خوستی در آن جا، موقعیت دارند. بنا بر این، تالار عروسی را «خالصه هال»، نام گذاشته بودند.

---

(c) ketabton.com: The Digital Library

---

(c) ketabton.com: The Digital Library

---

(c) ketabton.com: The Digital Library

---

(c) ketabton.com: The Digital Library



## بازار سروجنی نگر

صبح روز شنبه، به محبوب و انگار صآحب زنگ زدم و گفتم که خود را آماده کنند تا چند محل مهم را تماشا کنیم. گفتند: در یک ساعت و نیم می رسیم.
محبوب صآحب از ما دور است، ولی انگار صآحب در نزدیکی ما قرار داشت. وقتی با ساحل و اجمل مشوره کردم، گفتند: در یک یا یک و نیم ساعت خرید می کنیم. بعداً تا چاشت همراه شان می باشیم. گفتم: درست است. به هر دوی شان دوباره زنگ زدم. قبول کردند. من(یون)، اجمل و ساحل، هر سه در بیست دقیقه به بازار سروجنی نگر رفتیم.
بازار بزرگی ست. امتعه ی نازل و گران، هر دو یافت می شوند، ولی اگر نابلد برود، جنس بسیار نازل را گران می فروشند. کوتاه این که تا زمانی رها نمی کنند تا بالای تان نفروشند.
ساعت ده رسیدیم. اکثر دوکان ها بسته بودند، ولی بازار بزرگ بود. با پیاده روی آهسته می توان پس از نزدیک به یک ساعت، فقط بخشی را دید. یک دور را کامل کردیم. وقتی به نقطه ی آغاز برگشتیم، اکثر دوکان ها دوباره گشوده شده بودند.
ساعت یازده بود. در چند جا، بهای کالا های گوناگون را پرسیدیم. در جایی ده جوره لباس زنانه را گرفتم، ولی به فروشنده گفتم یک بار از پلاستیک ها بیرون و بازرسی کند. گفت: وقت زیاد ما را هدر می دهد. بهتر است کارت ما را بگیرید و در منزل بازرسی کنید. آنی را که نقص داشته باشد، دوباره بیآورید! گفتیم: کار خود را بالای ما انجام می دهی! ما دوباره دو صد کلدار کرایه بدهیم یا از افغانستان بیآییم تا تو دو- سه جوره لباس نقیصه دار را

---

(c) ketabton.com: The Digital Library



عوض کنی؟ آنان لباس های خود را گرفتند و ما پول های خود را. در این بازار، جنس کالا اگر یکسان هم باشد، اما بهایش در دوکان و نزد دست فروش، بسیار متفاوت می باشد. همچنان آذین رنگارنگ فروشگاه ها و چراغ های سرخ و سبز، مستقیماً روی نرخ ها تاثیر دارند. نابلدان و خارجیانی را که کالا را با یک بار بها می گیرند، اگر به هر بهایی راضی کنند، آگاه نمی شوند.

در خارج، به ویژه غرب، بهای امتعه ثابت است. تعداد زیاد غربیانی که به هندوستان می آیند، روی بهای کالا، جنجال نمی کنند؛ زیرا با فرهنگ جنجال یا چنه زنی بیگانه استند. دیگر این که بهای کالای هندی، چند برابر نازل تر است. بنا بر این، نرخ گران فروشنده نیز برای شان واقعی به نظر می آید؛ اما ما افغانان که با فرهنگ هند بسیار آشنا شده ایم، نخستین بها را آخرین نمی دانیم.

چند جای دیگر را هم گشتیم. در جلو یک فروشگاه روی یک تخت، همان لباس های زنانه را که در فروشگاه قبلی روی بهایش توافق کرده بودیم، یافتیم. دوازده جوره را کمی نازل تر از فروشگاه قبلی پیدا کردم. هر جوره را به ۲۳۵ کلدار گرفتم. در حالی که نرخ حراج شده ی شان ۲۵۰ کلدار بود. به این خاطر با ما کنار آمدند که این به اصطلاح «نخستین فروش» شان بود. اجمل و ساحل، وسایل بازی کودکانه خریدند. من مقدار دیگر نیز خرید کردم. خریطه های بزرگی گرفتیم و به سوی هوتل روانه شدیم. کمی رفع خسته گی کرده بودیم که محبوب صآحب و انگار صآحب آمدند.

ساعت، دوی چاشت است. هر پنج تن از هوتل خارج شدیم و به خاطر ریکشا دست گرفتیم. دو ریکشا همزمان یافت نمی شود. در پایان ناچار

---

(c) ketabton.com: The Digital Library



شدیم همه در یک ریکشا بنشینیم. راننده گفت: صد کلدار مکمل بدهید!
گفتیم: ما را به پورانا یا قلعه ی کهنه ببر!

---

(c) ketabton.com: The Digital Library



## مسجد خیرالمنازل

راننده ی ریشکا پس از نیم ساعت، ما را به هدف معیین رساند و گفت: در سمت راست، قلعه ی پورانا قرار دارد! ما را در سمت چپ جاده ی دو طرفه پایین کرد.
وقتی از ریکشا پایین شدیم، در سمت چپ، یک تعمیر تاریخی دیگر، جلو ما قرار گرفت. به همراهان گفتم: بیآیید نخست همین جا را تماشا کنیم.
در درب عمومی، دروازه و پنجره ی آهنی از دور، مسدود به نظر می آمدند، ولی جا برای عبور یک تن باز بود. به دوستان گفتم: این جا باز است. بیآیید برویم! اگر مانع نباشد، وارد می شویم. کمی که نزدیک شدیم، چشمان ما بر یک لوحه ی سنگی افتیدند. روی آن، تاریخ قدمت مسجد را نوشته بودند. در زمان پادشاهی اکبر در سال ۱۵۱۶م اعمار شده است. وارد شدیم. در گوشه ای یک کهنسال به دیوار، تکیه داده بود.
مسجد در ساحه ی دو جریب زمین ساخته شده، ولی تمام آن، جزو مسجد نبودند. در چهار اطراف، تعمیر های دو طبقه قرار داشتند. اکنون اکثراً ویران و به مخروبه مبدل شده بودند.
جلو مسجد در محوطه ی عمومی، حوض دایره یی قرار داشت. بیشتر شبیه آبشخوار اسب ها استفاده می شد، ولی مستعمل نبود. درکنار آن چاهی وجود داشت که هرچند کهنه نبود، ولی چنین به نظر می آمد.
تصاویری گرفتیم. شخص کهنسال گفت: ساعت چهار، جماعت- برپا می شود. می توانید بیآیید!
چند لحظه ی دیگر نیز گشتیم. بعد به سوی قلعه ی پورانا، حرکت کردیم.

---

(c) ketabton.com: The Digital Library

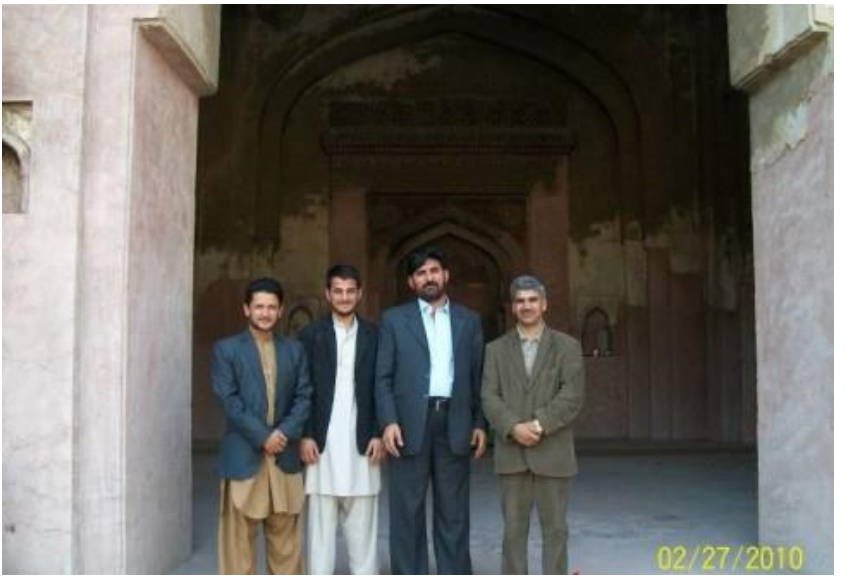


---

(c) ketabton.com: The Digital Library

---

(c) ketabton.com: The Digital Library



## قلعه ی پورانا

در میان بنا های تاریخی دهلی، یکی هم قلعه ی پورانا یا کهنه است. با مساعد بودن موسم، روزانه صدها تن به خاطر تماشای آن می آیند.
قلعه ی پورانا، دورتر از مسجد خیرالمنازل در یک مکان نسبتاً مرتفع، موقعیت دارد. محصلان و شاگردان، دسته دسته در جلو ما روانه بودند. در اطراف آن، شبیه سایر قلاع تاریخی، یک خط دفاعی طولانی به صورت دیوار، پیچیده بود. در سمت چپ درب عمومی، به مسافت صد متر، یک دریاچه دیده می شد که زورق های تفریحی کوچکی در آن گردش می کردند.
با نزدیک شدن به درب ورودی قلعه ی پورانا، اجمل فدایی، جلوتر از دیگران داخل شد. از غرفه، تکت ورودی گرفت. در جلو درب، چند دقیقه ایستادیم و چند تصویر گرفتیم.
پس از ورود، تکت های ما را مشاهده و از میان به دو نیم کردند. یک نیمه را خود گرفتند و دیگری را به ما دادند.
وقتی وارد شدیم، چشمان ما بر ساحه ی بزرگ و گسترده ای افتیدند که چمن های رنگارنگ، ساختمان های گوناگون، اشجار نو و کهنه ی آن از دور نمایان بودند.
قلعه ی پورانا بسیار معمور بود، ولی اکثر بنا های کنار دیوار عمومی آن، از میان رفته بودند. اساس این قلعه در زمامداری شیرشاه سوری، گذاشته شده است. ساختمان های دیگر، بعداً به آن افزوده شده اند. در زمان زمامداری شیرشاه، یک مسجد جامع نیز اعمار می کنند. اکنون تا حد زیادی سالم باقی مانده است. تاریخ بنای آن، سال ۱۵۴۱م می باشد. اکثراً از سنگ های سرخ،

---

(c) ketabton.com: The Digital Library



ساخته شده است؛ اما درب ورودی، محراب و قسمت هایی، از مرمر سپید هستند. آیات قرآن کریم را به گونه ی بسیار زیبا و ظریف، نقش کرده اند. زیبایی عجیب آن ها در این است که در پیوست خشت ها با مهارت، قرار می گیرند. یعنی فکر نمی شود که روی دو خشت، نوشته شده باشند.
جلو مسجد، شبیه سایر مساجد، حوضی برای وضو ساخته اند. به اثر ارتفاع محل ساخت، نیم دهلی از این جا، دیده می شود. دعا کردیم. وقتی بیرون آمدیم، اجمل و ساحل، نوشابه و کچالوی سرخ کرده(چپس) خریده بودند. در چمنی نشستیم و گفتیم بهتر است خسته گی ما رفع شود. انگار صآحب و محبوب صآحب نیز بحث سیاسی- ادبی داغی کردند، اما صمیمانه نبود. تند و تیز می شد. آواز شان ته و بالا می رفت. محبوب، تاکید می کرد پشتون ها باید خود را برسانند؛ ورنه با قصه های خانه و دهکده که بعضی نویسنده گان می نویسند، از کاروان جهان، عقب خواهند ماند. می گفت: من هنرمندم! باید خود را به بالیود و هالیود برسانم. طرف را عذاب می داد. انگار صاحب گفت: یارا اگر ما را با خود نبری، رهایت نمی کنیم. محبوب گفت: ذهنیت تو قبیله یی است. باید شست و شوی مغزی شوی!
محبوب، بالای بعضی نویسنده گان به اصطلاح روستایی، به تندی انتقاد می کرد که با من و تو گفتن، زمان را هدر می دهند. تجربه ی شان محلی است. مطالعه نمی کنند و دارای سلیقه ی هنری نیستند.
خیستیم و اندک دیگر نیز گشتیم. هنگام گردش، چشمان ما به تاریخ اعمار قلعه ی پورانا افتیدند. روی یک کتیبه ی سمنتی، نقر شده بود که این جا از سوی شیرشاه سوری، ساخته شده است. برای شیرشاه سوری، دعا کردیم. قبل و بعد از او نیز خیلی از زمامداران پشتون در هند، گذشته اند. هر کدام

---

(c) ketabton.com: The Digital Library



شان جاه تاریخی دارند. نام ها و سال های حکومت بعضی را به اختصار می آورم:

زمامداران پشتون در هند

| شماره- نام | مدت زمامداری |
|---|---|
| ۱- جلال الدین(فیروزشاه) | ۱۲۹۰- ۱۲۹۶م |
| ۲- علاءالدین خلجی | ۱۲۹۶- ۱۳۱۶م |
| ۳- مبارک خان(قطب الدین مبارک شاه) | ۱۳۱۶-۱۳۳۰م |
| ۴- سلطان بهلول لودی | ۱۴۵۱- ۱۳۸۹م |
| ۵- سلطان سکندر لودی | ۱۴۸۹- ۱۵۱۷م |
| ۶- سلطان ابراهیم لودی | ۱۵۱۷- ۱۵۲۶م |
| ۷- فریدالدین(شیرشاه سوری) | ۱۵۳۹- ۱۵۴۵م |
| ۸- اسلام شاه(سلیم شاه) | ۱۵۴۵- ۱۵۵۳م |
| ۹- محمد شاه | ۱۵۵۳- ۱۵۵۴م |
| ۱۰- فیروزشاه | ۲۹ اپریل الی۲ می۱۵۵۴م |
| ۱۱- ابراهیم شاه | ۱۵۵۴- ۱۵۵۵م |
| ۱۲- سکندرشاه | ۱۵۵۵- ۱۵۵۵م |
| ۱۳- عادل شاه | ۱۵۵۵- ۱۵۵۶م |

افزون بر زمامداران بالا، پشتون های دیگری نیز در بخش های گوناگون هند، زمامداری کرده اند. نوابیان پشتون آن قدر زیاد می باشند که به گونه ی مثال از نوابیان بهوپال و تونک، یادآوری کرده بودیم. در زیر به گروهی نیز اشاره می کنیم که از سلاله ی شاهان غوری و غلجی می باشند و در بنگال، بیهار و مالوه حکومت کرده اند.

---

(c) ketabton.com: The Digital Library



| شماره- نام | مدت زمامداری |
|---|---|
| ۱- بختیار خلجی | ۱۲۰۲- ۱۲۰۵م |
| ۲- امیر علی مروان خلجی | ۱۲۰۵- ۱۲۱۲م |
| ۳- امیر عوض(غیاث الدین خلجی) | ۱۲۱۲- ۱۲۲۶م |
| ۴- تاج خان کرلانی | ۱۵۶۴- ۱۵۶۵م |
| ۵- سلیمان شاه کرلانی | ۱۵۶۵- ۱۵۷۲م |
| ۶- داوود کرلانی | ۱۵۷۲- ۱۵۷۶م |

زمامداران پشتون مالوه

| شماره- نام | مدت زمامداری |
|---|---|
| ۱- دلاورخان غوری | ۱۴۰۱- ۱۴۰۵م |
| ۲- سلطان هوشنگ | ۱۴۰۵- ۱۴۳۵م |
| ۳- محمود غلجی | ۱۴۸۲- ۱۵۰۰م |
| ۴- سلطان ناصرالدین | ۱۵۰۰- ۱۵۱۲م |
| ۵- سلطان محمد ثانی | ۱۵۱۲- ۱۵۳۴م |

---

(c) ketabton.com: The Digital Library

---

(c) ketabton.com: The Digital Library



## بازار پلیکا

نزدیک شام بود که به بازار پلیکا رسیدیم. در میان شهر دهلی، موقعیت دارد. پوشیده و زیرزمینی است. مزدحم می باشد، اما فروشگاه های زیادی ندارد. همه شامل سه یا چهار صد فروشگاه می شوند. همچنان مفشن نیست. وقتی به سقفش بنگرید، سمنت های آویخته و ریخته، سیخ ها و تار های جولا از دور نمایان هستند. فروشنده گان نیز شبیه زنبوران استند. تا شما را نگزند نمی گذارند. شما را چسپیده و در بغل خود به فروشگاه می کشانند. فرهنگی حاکم است که به هر ترتیبی باشد، کالا را می فروشند. وقتی چشم شان بر یک خارجی بیافتد، هرگز رهایش نمی کنند. قیمت ها نه تنها ثابت نیستند، بل نیمه ثابت هم نمی باشند. از ده درصد تا نود درصد، ته و بالا می روند. اگر با کدام خارجی ساده دل، مواجه شوند، در همان آغاز، قبرش را می کنند. ما که کمی هندی می دانستیم، چهره ها و لباس های ما هم شبیه کشمیریان بودند، به آسانی نمی توانستند بر ما ترفند بزنند.

وارد هر فروشگاهی که می شدیم، روی قیمت، به توافق نمی رسیدیم. در جایی قیمت شال های زنانه را پرسیدم. دانه ی ۱۲۰۰ کلدار! بعد ۹۰۰ و بالاخره به ۶۰۰ رسید، ولی باز هم به توافق نرسیدیم. به یک فروشگاه دیگر رفتیم. در آغاز ۹۵۰ گفتند، ولی به ۵۰۰ راضی شدند. با آنان نیز کنار نیامدیم. همچنان می گشتیم.

اول ۹۰۰ و بعد ۶۰۰ قیمت گذاشت. گفتیم: دانه ی ۲۰۰! ولی دوازده جوره می گیریم. راضی نشد. وقتی از فروشگاه خارج شدیم، شاگردش را عقب ما روان کرد. بازگشتیم. بالاخره هر دانه را سه صد کلدار خریدیم.

---

(c) ketabton.com: The Digital Library



هرچند نرخ ها ثابت نیستند، اما به خاطر این که مشتری را از دست ندهند، همسویی پنهانی دارند.
وقاحت بازار پلیکا، شبیه پشاور است. در پشاور، اگر موتری در حال حرکت نیز باشد، کلینر- راکب را در آغوش می گیرد و خیلی حرمت می گذارد، اما هنگام پایین شدن او، افزون بر نثار حرف های سبک، گاهی یک لغت زشت را هم حواله می کند.

---

(c) ketabton.com: The Digital Library



## آخرین شب دهلی

پس از نان شب، همه بر ترتیب اشیای خود، مصروف شدیم. من، دو بیکم را مرتب کردم. حدود ۳۵ کیلو شد. یک بیک کوچکی دستی را هم کنار گذاشتم.

وقتی همه از جا به جایی بی غم شدند، در پذیرایی، زمان برگشت را تعیین کردیم. هوتلدار گفت: چهار صبح، موتری جلو هوتل، متوقف می باشد. همه باید در همان زمان، آماده باشید. ما هفت تن افغان: زرغونه پوپل، نذیره هاشمی، نثار احمد بخشی، فرهاد، اسد ساحل، اجمل فدایی و من(یون)، داشته های خود را مرتب کردیم. همه بیرون رفتیم. بار های دو تن از زنان، بیش از چهل کیلو می شدند. گفتم: بروید! در میدان هوایی به همدیگر کمک خواهیم کرد. هر کی بارش اندک بود، به دیگری کمک کند.

ساحل و اجمل به اتاق من آمدند. با محبوب صآحب و انگار صآحب، به گفت و گو پرداختم. نخست روی مسایل فرهنگی، تمرکز کردیم. به انگار صآحب گفتم: خوب ترین معیار خدمت، عمل است. تا زمانی که عمل نکرده ایم، ادعا نکنیم!

بعضی کار را کار می گویند و به آن عمل می کنند. به یاوه ها گوش نمی دهند، اما بعضی دنبال دیگران استند. سعی می کنند سخن چینی کنند. متاسفانه منشه ی اثر نیستند. می خواهند خود را در صف دیگران قرار دهند و این گونه مطرح شوند. محبوب گفت: تا زمانی که اذهان قبیله یی را کنار نگذارند، دنیا را تماشا نکنند، خیالباف نباشند، چیزی درست نخواهد شد. با سخنان من و تو، زمان را هدر می دهند. من، فُرصت گفت و گو با چنین افرادی را ندارم. نمی خواهم زمانم را بالای آنان هدر دهم. انگار صآحب نیز

---

(c) ketabton.com: The Digital Library



تایید کرد: باید به کار اساسی پرداخت. دیگر نمی توانیم تنها با صحبت، جلو دنیا بایستیم. دلم می خواهد به خوست بروم و به یک کار اساسی، تن دهم. محبوب گفت: باید خود را با شرایط سازگار بسازیم. انگار افزود: یارا اگر توان داشتم در خون شان، نمک می زدم. کنایه اش متوجه محبوب بود. محبوب نیز گفت: من دیگر انرژی ام را روی مردمان عقب مانده، هدر نمی دهم. می خواهم به مطالعه ی ادبیات بین المللی بپردازم. می خواهم نوشته هایم به زبان های انگلیسی و هندی نشر شوند تا میلیون ها تن بخوانند. صآحب زنده گی، شهرت و کمال شوم. چند تن در ننگرهار و خوست با سخنان من و تو، انرژی را هدر می دهند. بحث محبوب و انگار، آهسته آهسته رو به وخامت داشت. بعداً تلخ شد، ولی کوشیدیم از شدت آن بکاهیم.

پس از مسایل فرهنگی، به بحث سیاسی پرداختیم، ولی اختلاف زیادی رونما نشد. با محبوب شوخی کردم: پریشان نشو! زنده گی ات را سامان می بخشیم! گفت: یارا باز هم این سخن را می گویی. خودم نمی توانیم چنین کنم؟ آن قدر که من از لذت زنده گی آگاهم و طرح دارم، هیچ کس ندارد. انسان به هر کس نمی گوید طرح دارد! من نمی خواهم هر کی در باره ی زنده گی من سخن بزند. مضمون نیستم که پژوهش کنند. گفتم: بسیار خوب، بگذریم. برایم بگو که دوباره به افغانستان می آیی یا نه؟ گفت: ببینم هنرم در کجا شگوفا می شود.

بحث داغ محبوب و انگار، تمام شب جریان داشت. خوابم نرد؛ حتی تا زمانی که صبح از پذیرایی زنگ آمد خود را آماده کنید!

---

(c) ketabton.com: The Digital Library



## از دهلی به سوی کابل

چهار صبح، همه آماده شدیم. موتری شبیه سوپر کشتم در برابر هوتل رانی کسل، توقف کرده بود. ظرفیت حمل ما هفت تن و وسایل ما را دارا بود. همه سوار شدیم، ولی پیش از آن، در کتاب خاطرات هوتل، خاطره نوشتیم. من از رفتار و مهمان نوازی شان اظهار خرسندی و سپاسگزاری کردم. دوستانی که راضی نبودند، گلایه نوشتند. پانزده دقیقه از چهار گذشته بود که موتر حرکت کرد.

با انگار صآحب و محبوب صآحب خداحافظی کردم. موتر به سوی میدان هوایی حرکت کرد. صبح بود. مزدحم نبود. راننده به سلیقه ی خودش می راند.

ساعت پنج، به میدان هوایی اندراگاندی رسیدیم. به خاطر بیک های خود، کراچی های دستی گرفتیم. وارد ترمینل شدیم. ازدحامی وجود نداشت. برنامه، طبق اجندا جلو می رفت. فقط هنگام خروج، بیک های خانم نذیره هاشمی، سنگین برآمدند. شخص مسوول، مُعضل ایجاد کرد. با او صحبت کردم: کمی شیرینی می دهم! اکنون نمی تواند آن ها را کاهش دهد. گفت: پروا ندارد! دو هزار کلدار بدهد. گفتم: این قدر پول ندارد. من به او کمک می کنم! باز گفت: پروا ندارد! تو بده. گفتم: می دهم، ولی نه این قدر. پنجصد کلدار را در دستش گذاشتم. بیک را عبور داد، اما آمد و گفت: پول، کم است! گفتم: ببین! آن را من داده ام. او ندارد. با این سخن، خاموش شد.

از بازرسی گذشتیم. خانم نذیره هاشمی، احساس راحتی کرد. گفتم: کدام مشکل دیگر وجود ندارد؟ گفت: بسیار تشکر. خانه ات آباد!

---

(c) ketabton.com: The Digital Library



از بازرسی ویزای خروجی نیز گذشتیم. تمام امور به گونه ی عادی، انجام یافتند. هیچ دشواری ای به میان نیآمد.
به ترمینل آخری رسیدیم. در درب آن، موتر می آید. بعد مسافران را تا هواپیما می رساند. تقریباً یک ساعت، سپری شده بود. نزدیک ششم و نیم شد. مسافران، خسته و درمانده نشسته بودند. کسی سرش را روی چوکی گذاشته بود. کسی خواب بود. کسی کتاب یا اخبار می خواند. کسی مصروف کمپیوتر لب تاپ بود و کسی می گشت.
در آن جا اشیای خورد و نوش فراوان هستند، ولی با بهای بلند. فروشگاه های تحایف نیز بسیار اند، ولی هر چیز گران است. برای کودکانم بسکیت و خوردنی گرفتم.
تا ساعت هشت، این سو و آن سو گردش کردم. به افغانانی نیز برخوردم که به هند آمده بودند. شاید هم بعضی از سایر کشور ها وارد شده یا از راه هند، به افغانستان می رفتند.
چند دقیقه از هشت گذشته بود که از آخرین درب خروجی ترمینل خارج شدیم و در یک موتر بزرگ، شبیه ۳۰۲ نشستیم و به سوی هواپیما، حرکت کردیم. کمابیش نیم ساعت را در بر گرفت تا هواپیما، آماده ی پرواز شد. هوا، خوب بود. هنگام پرواز، هیچ دشواری ای رونما نشد. وقتی هوا خوب نباشد، هواپیما های خط هوایی هند و افغانستان، آن قدر می غرند که بی شباهت به موتر های باربری روی جاده ی اسفالته نیستند؛ اما به فضل الله(ج) به گونه ی آرام به کابل رسیدیم.
هوا، بارانی بود. ساعت ده صبح- به زمان کابل- هواپیمای ما روی میدان هوایی فرود آمد. وارد ترمینل جدید شدیم. نزدیکان زیادی به استقبال ما آمده بودند. به ویژه از خانم زرغونه پوپل و خانم نذیره هاشمی؛ زیرا دو ماه

---

(c) ketabton.com: The Digital Library



را دور از خانواده در مسافرت سپری کرده بودند. فرزند کوچک خانم نذیره نیز آمده بود.

خانم هاشمی، پنجصد کلدار را به سوی من گرفت تا به جای پولی که به خاطر او به مسوول هندی داده بودم، بگیرم. گفتم: نمی گیرم. هدیه ی فرزند کوچک تان باشد. بر سر کودکش دست کشیدم و به سوی منزلم روان شدم. در منزل، کودکانم به شدت در انتظارم بودند. وقتی دروازه را تک تک زدم، همه به سویم دویدند. ودان و سوله از گردنم آویختند، اما هیله و سمسور کمی دورتر با مادر شان ایستاده ماندند.

چند لحظه ودان و سوله را در آغوش گرفتم. خسته گی ام رفع شد. وقتی آنان را از آغوشم پایین آوردم، بلافاصله از هدایای شان پرسیدند. تمام فرمایشات شان را که برایم در تیلیفون گفته بودند، یک به یک برآورده ساخته بودم. با مشاهده ی آن ها چنان خرسند شدند که بی اندازه بود، ولی باز هم انتقاد کردند: دیر ماندی! به ما دروغ گفته بودی! اول گفتی که پنج یا شش روز را سپری می کنم، اما دو ماه را سپری کردی. ممی/ مادر جان ما بالایت زیاد قهر بود. دیگر چنین نکنی! گفتم: درست است! هرگز نخواهم کرد.

به اتاقم رفتم. توام با آن، سفری که از همین جا شروع شده بود، پس از دو ماه در همین جا پایان یافت.

---

(c) ketabton.com: The Digital Library



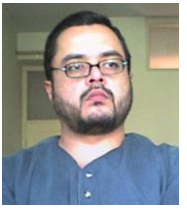

## معرفی مترجم/ مصطفی «عمرزی»

(نویسنده، پژوهشگر و روزنامه نگار)

- متولد ۲ عقرب سال ۱۳۶۲ش در کابل.
- فارغ از «لیسه ی عالی استقلال» در سال ۱۳۷۸ش.
- فارغ به سویه ی دیپلوم از بخش «رادیو و تلویزیون» پوهنځی ژورنالیزم پوهنتون کابل در سال ۱۳۸۲ش.
- دارنده ی گواهینامه ی «گزارشگر انتخابات» از پروژه های آموزشی شبکه ی جهانی BBC.

تجربیات کاری:

عضو شورای مرکزی، گزارشگر، خبرنگار، روزنامه نگار، مدیر مسوول نشریه، همکار قلمی، مصحح، نویسنده، تهیه کننده، کارگردان، مسوول ارزیابی نشرات، مسوول طرح و ارزیابی و مسوول واحد فرهنگی در نهاد ها و رسانه هایی چون اتحادیه ی ملی ژورنالیستان افغانستان، اتحادیه ی ملی ژورنالیستان و خبرنگاران افغانستان، انجمن شاعران و نویسنده گان افغانستان، هفته نامه ی «قلم»، تلویزیون«۱»، رادیو و تلویزیون «باختر»، فصلنامه ی «بنیان اندیشی» (منتشره در جمهوری اسلامی ایران)، روزنامه ی «سرخط»، مجله ی «اوربند»، گاهنامه ی «تحریک»، وب سایت «ټول افغان»، وب سایت «ټول افغانستان»، وب سایت «دعوت میدیا ۲۴»، وب سایت «تاند»، وب سایت «روهی»، وب سایت «حقیقت»، وب سایت «دانشنامه ی افغان»، وب سایت «سمسور»، وب سایت «لر او بر»، وب سایت «نن»، وب سایت «خبرپانه»، وب سایت «کتابتون» و واحد تولید «آمو فلم».

آفرینش های کاری- فرهنگی

---

(c) ketabton.com: The Digital Library



برنامه ها و فلم های مستند تلویزیونی:

۱- برنامه ی مستند تاریخی«یک سده فراز و نشیب» در تلویزیون «باختر»: ۱۴ قسمت ۲۴ دقیقه یی.
۲- برنامه ی مستند تاریخی «آیینه ی تاریخ» در تلویزیون «باختر»: ۱۸ قسمت ۲۴ دقیقه یی.
۳- برنامه ی مستند ادبی «نای» در تلویزیون «باختر»: ۲۰ قسمت ۲۴ دقیقه یی.
۴- فلم مستند «۲۶ سرطان» در تلویزیون «باختر»: ۲۴ دقیقه.
۵- فلم مستند «پژواک کوهسار» (پیرامون زنده گی مرحوم فقیر فروزی) در تلویزیون «باختر»: ۴۰ دقیقه.

تخلیقات:

۱- صحبت های مغاره نشینان (طنزی)- منتشر شده است.
۲- افغانستان و بازار آزاد (سیاسی- اجتماعی)- منتشر شده است.
۳- مرز و بوم (تاریخی).
۴- چهار یادواره (معرفی چهار فرهنگی افغان)- منتشر شده است.
۵- سخن در سخن (معرفی کتاب ها).
۶- یک قرن در تاریخ و افسانه (تاریخ تحلیلی و شفاهی افغانستان از ۱۹۰۰م تا ۲۰۰۰م)- منتشر شده است.
۷- افغاننامه (مشاهیر افغان)- منتشر شده است.
۸- پشتون ها (تحلیلی)- منتشر شده است.
۹- رسانه ها، مدیریت و نوسان ها (رسانه یی).
۱۰- در هرج و مرج زیستن (سیاسی- اجتماعی).
۱۱- تاریخ عمیق (طنزی).
۱۲- اندیشه در بستر سیاست و اجتماع (مقالات منتشره در روزنامه ی سرخط)- منتشر شده است.
۱۳- با زبان دری (تحقیقی- تحلیلی)- منتشر شده است.
۱۴- روزگار (نوستالژی).
۱۵- پاسخ (واکنش ها).
۱۶- تامل و تعامل فرهنگی (فرهنگی).

---

(c) ketabton.com: The Digital Library



۱۷- ارتجاع و مرتجع (انتقادی).
۱۸- سیر فرهنگی (فرهنگی).
۱۹- پی آمد تصویر (فلم و سینما).
۲۰- در منظر بیگانه (تحلیلی).
۲۱- ذهنیت متنازع (ابراز نظر).

جزوه ها:

۱- به رنگ آبی (زنده گی شهید مینا).
۲- مردی از سرزمین آزاده گان (زنده گی و برنامه ی انتخاباتی محمد شفیق گل آقا شیرزی).
۳- محمد نادر «نعیم» (زنده گی و برنامه ی انتخاباتی محمد نادر نعیم).

تالیفات:

۱- هنر در سینمای افغانان (فلم هنری سینمایی افغانستان از ۱۳۲۷ش تا امروز)- منتشر شده است.

گردآوری ها:

۱- زمانی که مفاخر ناچیز می شوند (تنقید تاریخی)- منتشر شده است.
۲- حقیقت خورشید (پیرامون کلمات افغان و افغانستان)- منتشر شده است.
۳- در جغرافیای جهان سوم (بررسی ستم ملی و ستیز قومی در ایران).
۴- در متن مدعا (اهل سنت در جمهوری اسلامی ایران).
۵- نگرش نو بر شاهنامه و فردوسی (تنقید فردوسی و شاهنامه)- منتشر شده است.
۶- مُنحنی تاریخ (تنقید کوروش و سلسله ی هخامنشی)- منتشر شده است.
۷- آریاییسم (تنقید پدیده ی آریایی)- منتشر شده است.
۸- پور خرد (معرفی زنده یاد استاد ناصر پورپیرار)- منتشر شده است.
۹- دریَ افغانی (پیرامون زبان دری و ویژه گی های آن)- منتشر شده است.

---

(c) ketabton.com: The Digital Library



۱۰- آیین های سخیف (تنقید ادیان زردشتی، مزدکی و مانوی)- منتشر شده است.
۱۱- کتاب نامه ی من (پیرامون زنده گی و کارنامه ی مصطفی عمرزی).
۱۲- پندار ستمی (تنقید و بررسی پدیده ی معروف به ستمی).
۱۳- آرکاییسم (تنقید باستانگرایی)- منتشر شده است.
۱۴- معنی (گزیده هایی از سخنان اندیشمندان).
۱۵- محوطه ی سیاه (تبیین و بررسی فارسیسم).
۱۶- رسالت ملی (کارنامه ی محمد طارق بزگر).

ترجمه ها:

۱- تا حصار پنتاگون (سفرنامه ی واشنگتن): محمد اسماعیل «یون»- منتشر شده است.
۲- رسانه های کنونی افغانی: محمد اسماعیل «یون»- منتشر شده است.
۳- ساختار هندسی شعر پشتو: محمد اسماعیل «یون»- منتشر شده است.
۴- انگیزه های فرار نخبه گان حرفه یی از افغانستان: محمد اسماعیل «یون»- منتشر شده است.
۵- تخت دهلی را فراموش می کنم (سفرنامه ی هند): محمد اسماعیل «یون»- منتشر شده است.
۶- افغانستان در پیچ و خم سیاست: محمد اسماعیل «یون»- منتشر شده است.
۷- اگر جهانیان شکست بخورند؟: محمد اسماعیل «یون»- منتشر شده است.
۸- درست نویسی پشتو: محمد اسماعیل «یون»- منتشر شده است.
۹- فقر فرهنگی: محمد اسماعیل «یون»- منتشر شده است.
۱۰- در قلب کرملین (سفرنامه ی مسکو): محمد اسماعیل «یون»- منتشر شده است.
۱۱- مشی «تحریک ملی افغانستان»- در اختیار «د افغانستان ملی تحریک»، قرار داده شده است.
۱۲- اساسنامه ی «روند ملی جوانان افغان»- در «اختیار روند ملی جوانان افغان»، قرار داده شده است.

---

(c) ketabton.com: The Digital Library



۱۳- اساسنامه ی «انجمن پیشرفت و رفاه زنان افغان»- در اختیار این نهاد، قرار داده شده است.
۱۴- اساسنامه ی «حزب حرکت مردمی افغانستان»- در اختیار این حزب، قرار داده شده است.
۱۵- مرامنامه ی «حزب حرکت مردمی افغانستان»- در اختیار این حزب، قرار داده شده است.
۱۶- ناگفته های ارگ: محمد اسماعیل «یون».

همکاری های فرهنگی با دیگران در تهیه ی کتاب ها، فلم ها و برنامه ها
کتاب ها و نشریات:
«سایه بان بی سایه»، «تحقیقی پیرامون سوابق تاریخی و موقف حقوقی قرارداد و خط دیورند»، «پشتونستان»، «پژواک؛ زنده ی جاویدان است»، «منار نجات»، «حکمیت انگلیس در سیستان»، «زنده گی امیر دوست محمد خان- جلد اول» و «پیروزی» (راجع به احمد یاسین سالک قادری).
فلم ها و برنامه های تلویزیونی:
«مستند باختر» (برنامه ی تاریخی)، برنامه ی اجتماعی «همتا»، «بازتاب اعتماد مردم» (سلسله ی انتخاباتی) و «شهید ملت» (مستند زنده گی شهید عبدالحق).
تاییدات فرهنگی- مدنی:

- ستایشنامه ی «پوهنځی ژورنالیزم» پوهنتون کابل در سال ۱۳۸۲ش.
- ستایشنامه ی «مجمع صلح افغانستان» در سال ۱۳۸۶ش.
- ستایشنامه ی «شورای ژورنالیستان افغانستان» در سال ۱۳۹۳ش.
- ستایشنامه ی «مشرانو جرگه ی افغانستان» در سال ۱۳۹۶ش.

---

(c) ketabton.com: The Digital Library

# I forget the throne of Delhi

## (India Travel's Log)

By:M.Ismael Yoon

Transleted into Afghan Dari by:
Mustafa Omarzai

**Get more e-books from www.ketabton.com**
**Ketabton.com: The Digital Library**